کتاب اول از د [illegible] منفرده
کتاب دوم مختصر [illegible] عجیبها
وستنهای ثمانی [illegible] جمع دا
تبریزی و از کتا [illegible] بن محمد
کتاب سیم مو [illegible] علیه السلام
کتاب چهارم کش [illegible] حضرت
پیغمبر علیه الصلوة [illegible] لعین
کتاب پنجم کتاب [illegible] بعضی تعلیم
کتاب ششم از ک [illegible] در بیان
ببنت و دو فرح [illegible] آن
بدان بعضی برا [illegible] مطالعه
نماید دعای خیر [illegible] تقصیر
را یاد نمایند خدا [illegible] خیر ره
اقل العباد بنده [illegible] شوال

کتاب اول از زبدة القصص و حکایات منفرده
کتاب دویم مختصر عباسی ثنا عشر در بیان جمیع ادا
و سنتهای نماز یومیه تصنیف صدر الدین محمد
تبریزی از کتاب بهاء الملة و الدین
کتاب سیم مولود رفتن جناب پیغمبر علیه السلام
کتاب چهارم کشتی گرفتن جناب حضرت
پیغمبر علیه الصلوات و السلام با ابوجهل لعین
کتاب پنجم کتاب ترجمة الصلوات مع نصیحت تعلیم
کتاب ششم از کتاب زبدة القصص در بیان
بهشت و دوزخ و صراط و گذشتن از آن

اقل العباد و بنده بنده گان [illegible]

١٢٣٥

کفت کرده گفت شاهدی داری گفت دارم قارون اشاره بدان زن کرد
آن زن از پس منبر بدر آمد و روی بسوی حضرت موسی ع بایستاد و خواست
که بگوید که من از تو فرزندی دارم خداوند تعالی نپسندید که تهمتی در حق موسی ع
افتد حق سبحانه و تعالی بر زبان او داد که ای اهل مجلس بدانید که قارون در
باره من تهمت میکند قارون مرا طلب کرد و جامه زربفت رشوت بمن داد که
در باره موسی ع چنین تهمتی کن من از خداوند ترسیدم و تهمت نکردم ناواقع
بوده است چون موسی ع این سخن بشنید بیهوش شد و از منبر در افتاد و
آب بر رویش زدند تا بهوش باز آمد موسی ع بمنبر بر آمد قرار گرفت جبرئیل ع
در رسید و گفت ای خداوند سلام میرساند و میگوید که چرا ملال و اندوه بجای
طرفه میرسانی ما زمین را بفرمان تو کرده ایم تا قارون را بجوید در گشته موسی
گفت که یا ارض من بهر تیه قارون تا زانو بزمین فرو شد و قارون بفغان
نوبت گفت ای پسر عم اغثنی موسی ع بفرمان بفریاد او نرسید و بر و
رحم نکرد باز موسی ع گفت که یا خذ قارون تا بگردن بزمین فرو رفت
و او بموسی ع آمد و گفت یا موسی ع تو با او خشم سیاه بمال من کردی چنانکه طمع
مال فرعون موسی ع چون این سخن بشنید و بگفت خداوند فرمود جبرئیل ع
را فرستاد تا هر گنج و مالی که در تصرف قارون بود همه را بزمین فرو کرد و بعد از آن خدا

وند تعالی موسی ع را مخاطب ساخت که ای موسی ترا هیچ رحم نیامد که او هفتاد بار ترا
گفت که اغثنی میگفت ای موسی بفریاد من برس و تو هرگز رحم نکردی و بعزت
و جلال من که اگر قارون یکبار گفتی که یا رب اغثنی و اهمه از وی در میگذرانیدم
دیگر امر کردم که من بعد الیوم زمین را در فرمان هیچکس نکنم که تو بر قارون
رحم نکردی حکایت آورده اند که موسی علیه السلم روزی بکوه طور میرفت کافری
بدو رسید و گفت ای موسی ع خدای خود را بگو که مرا از خدائی او عاری آید اگر
او روزی دهندهٔ منست روزی من او مرا نمیدهد گفت چون این سخن بشنید عصا
برآورد تا بر سر کافر زند آنگاه جبرئیل در رسید و دست موسی ع را بگرفت
و گفت خداوند سلام میرساند و میفرماید که چه داری بر این دوست ما که او را
میرنجانی او را بگو که اگر ترا از خدائی ما عاری آید ما را از بندگی تو عاری نمی آید و اگر
تو روزی ما نمیخواهی من ترا روزی میرسانم که ترا خبر نبود و در روز ازل ترا
من خواستم من ترا چگونه رد کنم موسی ع پیغام بدو رسانید آنگه فرو دست
زد و جامه بر تن پاره کرد و گفت او نیکو پادشاهی است و نیکو کریمیست
تو اسلام بر من عرض کن حضرت موسی ع بروی اسلام عرضه کرد چون کلمهٔ شهادت
بر لب راند مسلمان شد و سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد و خدا
وند تعالی او را شایسته رحمت خود کرد هر بنده که مؤمن موحد که نیکی در دامن ...

انونا

زنده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر عاقبت وی محمود گردد هیچ عجب نبود حکایت
ایوب علیه السلم آورده اند که ایوب ع از فرزندان عیسی ابن اسحق ع بود و
مادرش دختر لوط نبی بود و مال بسیار بوی ایزد داده است این همه طاعت
برای آنست که فرزندان خوب دارد و طاعت از جهت مال است خداوند گفت ای
ملعون ترا بر مال و فرزندان او بر گماشتم که طاعت او برای ما میکند یا از بهر
مال القصه یکروز ایوب پیغمبر ع در محراب نشسته بود ناگاه شخصی از در در آمد و
گفت فرزندان شما در خانهٔ برادر مهتر بودند و طعام میخوردند ناگاه سقف
خانه بر سر ایشان فرود آمد و جمله هلاک شدند اصلاً یکسر موی پیغمبر را
میدا او التفات نکرد ساعتی شد ساربانان و باغبانان و شبانان از در در
در آمدند که سیلی در آمد و جمیع گلّه های گوسفند و شتران را آب ببرد
و محصولات غلات را سرما ببرد ایوب صبر و شکر پیشه گرفت
و یکسر موی تغیر در بشرهٔ او نشد و شکر خداوند بجای آورد بار دیگر ابلیس لعین
گفت او تن خود را دوست میدارد و صورت و جمال زیبا دارد طاعت
او برای آنست حق سبحانه و تعالی ایوب را بیماری داد که دوازده هزار کرم
در بدن مبارک او جا گرفتند و گوشت بدن او را کرمان بخوردند چنانکه گفته
از این جانب بدان جانب بدر میرفت و مدت دوازده سال و بیک روایت

مدت هفت سال به بلای کرمان در آن بود و به بشارت نماز میکرد و هرگز آهی
نمیزد و نمینالید و از خداوند فراموش نمیکرد و فرمان آمد که ای ملعون معلوم
تو شد که طاعت و فرمان برداری ایوب ع همه بجهة مال نبوده از برای مال و
فرزند آنگاه حضرت جبرئیل ع در رسید که یا ایوب علیه السلام ایام محنت گذشت
و وقت به راحت رسید و دست ایوب علیه السلام را بگرفت و گفت برخیز
و پای بر زمین زن که از کفش بر جلک ا چون حضرت ایوب علیه السلام پای خود را بر
زمین زد جمله کرمان فرو ریختند جبرئیل ع او را بمنزل خود داد و رو
در جای خود را بصد هزار مراتب بهتر از پیشتر دید خداوند امر نمود فرزندان
او همه جمع شدند ایوب علیه السلام فرزندان را زنده دید دیگر فرمان در رسید که ای
ایوب نیکو در بلا صبر کردی ترا راحت دادیم که تکلیف ما به ای مؤمن اگر در بلا صبر
کرده باشی چنین وقت فرج رسد فرمان آمد که ای بنده مؤمن ایام محنت در گذشت
و وقت دولت در رسید که لا تخف و لا تحزن خداوند تعالی روا گردانید که محنت
چندین سال ایوب را بیکپای بر زمین زدن زایل کرداند عجب نبود اگر
هفتاد سال معصیت بنده را بیک توبه زایل کرداند هیچ عجب نبود که حضرت
ایوب را همه چیزها زایل شده بود جز جان که اصلی بود همه را باز با مر خداوند
عز و جل دریافت همچنین بر سر مؤمنان نیز شیطان راه میزنند و طاعت

بهم ٦

میبرد و عوانان و ظالمان مالها میبرند اما چون ایمان اصلیست و چون
ایمان باقی بود اگر آن همه ضایع شود باز یابد عجب نبود حکایت آورده اند که
قصه یونس پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیلیان بود و هر چند اقوام خود
را دعوت میکرد و اجابت نمیکردند بحق تعالی بنالید و فرمان آمد که
ایشان را مدت چهل روز مهلت ده اگر ایمان نیاوردند ایشان را بدرود
هلاک کنم تا مدت سی و هشت روز در گذشت و از وعده یک روز نماند
یونس ع بترسید که مبادا نازل و بلی حضرت از شهر بیرون آمد چون
چهل روز شد خداوند دود را بشهر آن قوم فرستاد چون آن قوم دود
را بدیدند یونس ع را طلب کردند تا ایمان بیاورند نیافتند پادشاه آن
ملک منادی فرمود تا تمامی مردم اهل شهر از خورد و بزرگ همه
بصحرا بیرون آیند و چون بیرون آمدند فرمود که خیل زنان طفل خود را
از ایشان جدا همه بگریه در آمدند و توبه کردند و بخداوند بنالیدند و همه مرغان نیز
بگریه در آمدند و خداوند دود را از سرهای ایشان دور داشت و به اهتمام
ایمان آوردند و مسلمان شدند و پادشاه شهر ندا کرد که هر که خبر یونس ع
را بیاورد دو من او را بر تخت سلطنت بنشانم چون یونس ع خبر یافت
از شهر بیرون آمد بدید که بکنار دریا رسید دید که جماعت بازرگان در

کشتی می‌نشستند یونس ع در کشتی نیز نشست چون بمیان دریا رسیدند ناگاه
نهنگی پیدا شد اهل کشتی گفتند غرق می‌شویم بیایید تا بنام هر کس که برآید او را در دریا
اندازیم تا بسلامت بمانیم همچنان دو نوبت قرعه زدند چون هر بار که می‌انداختند
بنام یونس ع می‌آمد اهل کشتی گفتند درین چه حکمت است یونس ع گفت
مرا در آب دریا اندازید که من گناه خود را می‌دانم ایشان گفتند چه روا باشد
که ترا در آب اندازیم که تو غریب می‌نمایی و آزردن مهمان چندان خوب نیست
القصه یونس ع بیخودی خود را در دریا انداخت ماهی او را فرو برد حق
سبحانه و تعالی گفت او را الامانت نگاه دار تو نفس خود سازی نگهدار و طعام مخور و در
گذر باش تا عجایب و غرایب دریا را ببیند حضرت یونس ع در دریا بچشم نظر هزار
حسرت و ندامت دید و در خداوند نگریست صد هزار رحمت و مرحمت دید
آواز برآورد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خداوند
تا با کی خود را ظالم خواند لاجرم از شکم ماهی رسته شد و بلطف حق
سبحانه و تعالی برست و همچنین بندهٔ مومن در لحد تنگ و تاریک در مانده بود
در خود بنگرد همه حسرت و ندامت بیند و در لطف حق بنگرد رحمت و مرحمت بیند
فریاد برآورد که اغفرلی اگر از حسرت و ندامت پشیمان شود بلطف حق برسد
که هیچ عجب نبود که انی هو الغفور الرحیم از خداوند عز و جل فرمان در رسید که

مر آن ماهی

مر آن ماهی را که یونس ع را از آب بیرون آورده گناه کرده یا بیرون بر یونس ع را ماهی از
دریا بیرون آورد و در کنار دریا بر زمین بنهاد و فی الحال درخت کدوی سبز
شد حضرت یونس ع در سایهٔ کدو آفتاب را باز داشت از حضرت ایشان آنچه ذکر کرد و انبتنا
علیه شجرة من یقطین درخت کدو آفتاب را باز داشت از حضرت یونس ع تا
او را از رحمت برسد اگر درخت توحید آتش دوزخ از مومن باز دارد هیچ عجب
نبود حضرت چندی در سایهٔ کدو قرار گرفت آهوی بیامدی هر روزی یونس را
شیر دادی خداوند آن آهو را دو شاخ زرین داد یکی زرین و یکی سیمین
تا جهانیان بدانند که هیچ رنج نیکوکاران ضایع نیست و آهوی که چهار روز
یونس ع را شیر داد حق تعالی آن آهو را ضایع نکرد و او را دو شاخ زرین کرامت
کرد اگر بندهٔ مومن موحد در درگاه او خدمت کرده باشد اگر بعوض خدمت تحفه
بهشت رود هیچ عجب نبود بعد از آن حضرت یونس ع را فرمان در رسید که بجهان شهر خود
رود حضرت یونس ع از شهر بنهاد یونس ع چون از آن شهر بدر آمده بود گوسفند
ان ایشان شیر نمیدادن و ایشان آن شهر ندا کرده بودند که هر که خبر یونس ع
را بیابد ... هر چه خواهد بدهیم اتفاق گوسفندان کله خود را در آن بیا
بان می‌چرانید یونس ع بر آن شبان در رسید و از وی شیر خواست شبان گفت
از آنجا که حضرت یونس ع از میان رفته است گوسفندان شیر نمی‌دهند یونس ع گفت

گوسفندی بیاورد شبان گوسفند بیاورد که مدت ها سال بود که نزاده بود حضرت دست
در پشت گوسفند نهاد به امر خداوند شیر از پستان گوسفند روان شد شبان
گفت مگر تو یونسی گفت آری شبان گفت شما سالهاست که شنیده‌ام که من بشهر روم
و خبر شما را بشهر برم تا پادشاه شهر طلب خود وفا کند شبان چون متوجه شهر شد
یونس ع را گفت مرا حجتی باید حضرت یونس ع گفت همین گوسفند را با خود ببر که حجت
تو باشد شبان گوسفند را برداشته متوجه شهر شد چون بشهر آمد غلغله در شهر افتاد و
تمامی شهر باستقبال بیرون آمدند و پادشاه پای برهنه باستقبال از شهر بیرون
آمد و یونس علیه السلام را برغبت تمام بر تخت بنهادند و روی بشهر آوردند فرمان
در رسید که یونس علیه السلام مگر خود را فراموش کردی حضرت یونس ع خود را از تخت
بزیر انداخت و پای برهنه پیاده بشهر درآمد پادشاه را بجای خود بر تخت نشاند
و خود در خدمت یونس ع مرید بود با بزرگان شهر و چون یونس ع در شهر قرار گرفت
حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا یونس ع خداوند تعالی میفرماید که در فلان
محله کوزه گری است برو و همه دستهای او را در هم شکن حضرت یونس ع
بخداوند بنالید که الهی ملک بالغ تو حاضر و ناظری که مرد نیک است که آن در
و پیش یکه اش ساخته است من خدمت و محنت بسیار کشیده‌ام در سالها که
او یکه اش خدمت بیرون آورده و مرا بر در رحم مرا آمد چگونه رفت او را خراب کنم

خداوند

خداوند تعالی خطاب کرد که ترا برای یک کس رحم می آید و بر صد هزار کس رحم
نمی آید که ایشان را بکشند اشتر و بسر حضرت ما از شهر بیرون فرستادی و کسی دیگر
اسلام بر ایشان عرضه کند لاجرم قدر ایشان ندانستی و قدر ایشان
ما میدانیم و ایشان را ما آفریده ایم و روزی ایشان را ما میرسانیم آیت

حکایت داود علیه السلام آورده اند

که داود نبی از فرزندان هود بود و از نسل
یعقوب پیغمبر ع بود از زمان موسی علیه السلام تا زمان داود ع صد و هفتاد
سال بود که کتاب زبور بر داود ع آمده بود و هرگاه که زبور را داود ع خواندی
جمله مرغان هوا جمع شدندی و وحشیان از فرسنگها حاضر میشدندی و استماع می
نمودند و بسیار جانوران و وحشیان جان بدادندی و پادشاه بود از بزرگان
بنی اسرائیل بود و نعمت بسیار داشت و حکمت و شریعت نیکو داشتی
و هرگاه داود ع زبور را بر خواندی مرغان و کوه و هوا فرمان آمدی که با
داود ع موافقت کنند آنجا که گرویان جمله گناهان مقربان عرش را فرمان آمدی
که تسبیح بر او مؤمنان کنید استغفار از جمله گناهان ایشان خواهید داود
چندین نعمت و مملکت گفت خداوندا مرا صنعتی بیاموز که از دست رنج خود خورم
خداوند دعا او را اجابت کرد و حضرت جبرئیل ع را فرستاد تا زره گری با حضرت
داود ع در آموخت که علمنا صنعة لبوس داود ع از زره گری توشه

حاصل کرد در دست حضرت داود ع آهن چون موم شد اگر دعای محمد رسول الله
صلعم واله وسلم آتش دوزخ سرد شود هیچ عجب نبود القصه روزی از روزها
داود علیه السلام مناجات کرد که الهی آنکس که فردا در بهشت همنشین من
خواهد بود اگر در دنیا زنده است او را بمن بنمای جبرئیل ع آمد و گفت یا داود
چون نماز بگذاری از مسجد بیرون آیی و بدروازه شهر روی و نگاه کن توقف کن
اول کسی که بشهر درآمد آنکس همنشین تو خواهد بود داود ع بامداد نماز گذارد
و بدروازه شهر آمد بایستاد و دید که جوانی می آید و پشته خاری در پشت
خود گرفته و زبانش ذکر خداوند از در وازه درآمد حضرت داود ع از عقب او
روان شد تا بچهارسوی شهر آمد و خار از برای کسی فروخت پشته هیزم را
از ینطرف بدانطرف می نهاد آخر به سه درهم بفروخت یکدرهم را برای خود طعام
خرید یکدرهم را مادری داشت برای او چیزی خرید و یکدرهم دیگر را از برای رضای
خدا بدرویشان داد چون حضرت داود ع براو رفت و سلام کرد و
گفت ای جوان درین دنیا شغل و پیشه تو چیست گفت من پیشه دارم هر روز
بصحرا میروم و پشته خاری فراهم می آورم و به سه درهم میفروشم و یکدرهم را
صرف خود میکنم و مادری دارم یکدرهم را خرج او میکنم و یکدرهم دیگر را
برای رضای خدا خرج میکنم و بدرویشان و محتاجان میدهم داود ع گفت مرا

میستایی

می ستایی گفت نه داود ع گفت بدان و آگاه باش که داود نبی ع منم بخدای
تعالی مناجات کردم که خداوندا آنکس را که فردا در بهشت همنشین خواهد بود او را بمن
بنمای بدانکه فردا در بهشت همنشین من خواهی بودن چون جوان از حضرت داود
این سخن بشنید سجده شکر بجای آورد باز حضرت داود گفت که فردا او را آن
جوان با من خواهی بودن در آنجهان هم باش و ترک خارکشی بکن هر روز
سه درهم بستان آن جوان گفت خارکشی ترک نمیکنم چه اگر تا بحال دست
کفه و عرق پیشانی این خار را فراهم آورم چون دست ازین کار بردارم
ازین ثواب محروم شوم حضرت داود ع بر او دعا کرد آورده اند که هرگاه که داود
علیه السلام مناجات میکرد و میگفت خداوندا بران بندهٔ لعنت کن که ترا
نشناسد و پیروی نکند خداوند دعای او را نپسندید آخر بدانچه گرفتار
شد از خداوند فرمان آمد که یا داود ع لعنت کنم او را اگر مرا نشناسد و من
بوجه عاصی شود داود علیه السلام سر بسجده نهاد و گفت خداوندا توبه کردم فرمان
آمد که یا داود ع اگرچه عاصیست بنده منست و اگرچه با عصیانست مسلمانست
و عصیان او را زیان ندارد و عفو ما هزار اندر هزار ریحان هرچه صفت
بنده است در مقابل صفت حق عدم بعد از آن داود علیه السلام هرگاه مناجات
کردی اول عاصیان را دعا کردی و گفتی بار خدایا عاصیان را بیامرز و برو رحمت

گفت فرمان آمد که ای داود که عاصیان را دعای عقوبت کردی و در ذلت افتادی
اکنون برایشان دعای رحمت میکنی شفاعت عاصیان و مغفرت جافیان
دوست دارم همه را بیامرزد و شفقت یکی آنکه بر عاصیان و یکی مغفرت ایمان
در شمشیر نیست که آتش دوزخ را از ایشان باز دارد و هیچ عجب نبود که ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چون حضرت داود علیه السلام
از ذلت در گذشت بعد از آن خلیفه خود را برخواند که یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض آری بایست هر که بنده عاصی گشت چون جرم از و درگذرانید باز او را خلعت
دهد و بنوازد و منصب بزرگی بوی تفویض کند که خداوند تعالی قبول کننده توبه بندگان
است که هو الذی یقبل التوبة من عباده و درگذراننده جرم گناه کا
ران است که ان یغفر السیئات نوازنده بنده مومنان است که ان الله لذو
فضل علی الناس یا داود ظالمان را بگوی که من غفورم و عاصیان را
بگوی که من رحیمم اگر بنده گریخته بدرگاه من آید من او را دوست دارم و
دنیا و هرچه در دنیاست اگر بنده عاصی شود و روی بدرگاه من آورد من از و
شرم دارم که او را رد کنم آورده اند که داود علیه السلام بجنگ جالوت میرفت
و در راه سنگی با داود علیه السلام بسخن در آمد که مرا بردار و سنگ را بر
داشت و همراه خود ببرد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند چنین عقاب

بجنگ در آ

بجد در آمدند و داود علیه السلام آن سنگ را در فلاخن نهاده بسوی جالوت انداخت
و سنگ سه پاره شد یکی بر پیشانی جالوت خورد و یکی بر سینه وی و یکی بر
پشت وی و یکی بر پای وی هر سه سنگ پاره از پشت وی بیرون آمد و هر
دو لشکر داود علیه السلام بر لشکر جالوت غالب آمدند و در یک ساعت لشکر جا
لوت را عاجز کردند بتو باز میخواهیم که ای مومن معرفت تو کمتر از معرفت سنگ
نخواهد بودن و معصیت تو زیاده از معصیت جالوت نخواهد بودن چون یک سنگ
چندین هزار لشکر را عاجز میکرداند تا قدرت حق ظاهر گردد اگر معرفت
توحید صد هزار هزار معصیت تا خیر شود تا قدرت وی ظاهر گردد و هیچ عجب نبود
آورده اند که حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که الهی ترازوی اعمال بندگان
را بمن بنمای خداوند تعالی یک پله ترازو با او بنمود داود علیه السلام پله ترازو را چنان
دید که در دنیا نگنجد گفت خداوندا الهی این پله را که تواند پر کردن فرمان آمد
که بنده که یک صدقه خالص بدرویشی دهد چنانکه باغبان درخت نشانه و او را
بپروراند تا بجای برساند که دست هیچکس بدو نرساند و من آن صدقه
را در خزانه رحمت خود همچنان بپرورانم و بدانجا برسانم که قباحت را به
یک پله ترازو نهد آن صدقه زیادت آید داود علیه السلام سر بسجده نهاد و شکر
ایزد تعالی را بجای آورد که ای بنده مومن الحذر الحذر که صدقه را سبب بیا زود

کثرت حیات تو میکرداند تا بر تو تجلّی حق ظاهر کردد هیچ عجب نبود حکایت سلیمان
پیغمبر علیه السلام آمده است که ففهمناها سلیمان وکلا اتینا حکما و علما در زمان حضرت داود ع
شخصی جلابی کوسفندی بشهر میبرد و در راه بسیار رفته بود و بکنار کشت
زاری در رسید توقف کرد که تا لائی بیاساید خواب برو غلبه کرد و کوسفند
آن او در کشت زار افتادند و خرابی بسیار کردند قضا را صاحب زراعت بدانجا
در رسید و در میانهٔ ایشان مجادله شد بنزد داود ع رفتند و مباحثه
که در میانهٔ ایشان رفته بود بداود ع بکفتند حضرت داود ع فرمود که تا
کوسفندان را بصاحب زراعت دهند صاحب کوسفند فریاد برآورد و واویلا در
کرفت و در کریه درآمد و اتفاقا چون از محکمه بیرون آمد میکریست و در آن محل
سلیمان پیغمبر علیه السلام هفت ساله بود چون آن مرد را بدید کفت ای مرد چه
حال داری آن شخص قصه خود را بسلیمان کفت سلیمان پیغمبر فرمود که تو بنزد
خلیفه رو و بکو که درین معامله چه حکم کردی نیک اندیشه کن که مبادا این
حکم موجب رضای خداوند نبوده باشد و در روز قیامت خذلان یابی آنچه حضرت سلیمان
بآن مرد کفته بود با حضرت داود ع بکفت حضرت داود ع کفت حکم همین
است و غیر ازین چیزی بخاطرم نمیرسد حضرت داود ع کفت در آن وقت
که بیرون رفتی کرا دیدی کفت کودکی از من پرسید که چه بهم داری داستی

من ابطل

کفت بکوی القصه پیرزال از اوّل تا آخر هرچه از سرش کذشته بود با آن کودک
کفت آن کودک کفت برو خلیفه را بکو که آرد نمیخواهم باد را حاضر ساز تا دعوای مرا جواب
کوید پیرزال بنزد داود آمد کفت مرا بر باد حکم نیست سه انبان آرد بستان پیرزال آرد
بستد و بیرون آمد و سلیمان کفت خلیفه چه کفت پیرزال کفت سه انبان آرد بمن داد
باز کودک کفت برو و خلیفه را بکو که من آرد نمیخواهم باد را تا حاضر کنید تا دعوی مرا جواب
دهد داود حیران بماند بخاطرش رسید که پیرزال را کسی تعلیم میدهد داود کفت ای
پیرزال هرکاه که تو بیرون میروی کرا می بینی کفت کودکی را که ذات او سلیمانست
داود کفت برو او را بیاور پیرزال رفت سلیمان را آواز داد و سلیمان بیامد
بر حضرت داود سلام کرد او جواب سلام باز داد و کفت تو این پیرزن را بنزد
ما تو فرستی کفت آری حضرت داود کفت آری ای نور دیده مرا بر باد حکم نیست
و چکونه باد را حاضر توانم کرد سلیمان کفت ای پدر بزرکوار این کار آسانست
شما دست مبارک بدعا بردارید و من آمین بکویم خداوند باد را بصورت انسانی
نموده بفرستد تا دعوای پیرزال را جواب دهد داود علیه السلام بدعا دست
برآورد سلیمان آمین کفت هنوز دعا تمام نشده بود که باد بصورت مردی حاضر
شد و بر داود علیه السلام سلام کرد و حضرت داود جواب سلام باز داد و کفت ای باد
تو نزد این پیرزال چه حق داشتی که او را متألم ساختی باد چون این سخن بشنید کفت یا داود

این سخن از شما عجب است که اینها میگویید و مرا چه یارای آنست که پیرزال
را تعلیم آورد و او را بتوانم بردارد در ره الحکم خداوند برده ام و نه از پیش خود
برده ام بشما واضح است و بدانید و آگاه باشید که کاروانی در کشتی
نشسته بودند آب کشتی را سوراخ کرده بکشتی در آمد و نزدیک بود که
غرق شوند اهل کشتی چون او را بدیدند و در گریه در آمدند و در تضرع و زاری
افتادند و ایشان نذر کردند که اگر خداوند ما را بسلامت ازین کشتی بیرون
برد ما نیز ده یک مال خود را بنزد حضرت داود پیغمبر علیه السلم ببریم تا بدرویشان
نفقه کنند چون اهل کشتی این سخن بگفتند خداوند مرا فرمود که بفلان
شهر رو و در فلان کوچه پیرزن میرود و انبان آرد بر سر دارد و دامن
آرد را از سر او بردار و بیاور و بر آن سوراخ کشتی خمیر کن و آن سو
راخ را استوار کن تا ایشان بسلامت بیرون آیند چند روزی از
میانه بگذشت کاروان بیامدند و ده یک مال خود را بنزد حضرت داود پیغمبر
آوردند و حضرت پیرزال را طلبید و مالها را بدو داد و سلیمان ع برسید که
ای پیرزال چه کرده بودی که خداوند تعالی سببی ساخت که این همه مال بدست
تو در آمد و گفت کاری نکرده بودم اما روزی یک ته نان بدرویشی در راه
خداوند بدادم ناگاه جبرئیل ع در رسید و فرمان آورد که یا داود پیرزال را

بگوی

بگوی که یک ته نان در راه ما بذل کردی این همه مال تو دادیم و در بهشت کوشکی آوردیم که در برابر
دنیاست و هر که برضای من کاری کند صلهٔ عطای چنین یابد بلطف خداوند تعالی
در حق ما زیاده و بیشتر از آن پیرزال است آرد پیرزال را سببی سازد تا
آن کاروان از غرق شدن خلاص می یابند و از ده یک مال ایشان زندان پیرزن
توانگر شدن اگر معصیت معرفت ایمان را سببی سازد تا مؤمن از دو
زخ نجات یابد و بنعمت های بهشت رساند هیچ عجب نبود که من قال لا اله
الا الله دخل الجنة حکایت آورده اند که دو زن بر سر یک پسری مجادله
کردن و بنزد حضرت سلیمان آمدند یکی زن میگفت پسر منست و دیگر
میگفت از آن منست حضرت سلیمان جلاد را فرمود که این بچه را بدو نیم کن
چون جلاد قصد کشتن بچه کرد آن زن که مادر خاصهٔ او بود گفت یا حضرت
من رضا دادم که فرزند آن را باشد و تا فرزند من زنده بماند سلیمان علیه السلام
شد که مادر خاصه طفل اوست فرزند را بوی داد ناگاه روزی یک حضرت با لشکر
خدام خود میرفتن منتظر نام مورچه بود که او پادشاه همه موران بود و بر بلندی
بر آمد و منادی فرمود که حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم یعنی ای مورها همه بسوراخ های خود روید که اینک حضرت سلیمان می
گذرد تا شما را زحمت نرسد باد خبر را بگوش سلیمان رساند سلیمان گفت

بروید و منظر را چاور ربید یکی از پربان برفت و منظر را چاور د چون منظر در خانه
در آمد و بر سلیمان سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد و گفت تو چرا
فرموده که بسورا خهائ خود در آیند که از سلیمان زحمت نرسانند ندانسته که
من سلیم و رحیمم مورچه گفت بلی تو سلیمی و رحیمی اما من مهتر ایشانم
مرا گفتن واجب است مورچه گفت میدانیکه باد را چرا در فرمان تو کرد یعنی این
ملک را تو بخر بادی نیست یکروز مورچه بر گردن سلیمان میرفت سلیمان دست
دراز کرده مورچه را گرفته بمالید خداوند نه پسندید گفت ای سلیمان تو چرا مور
ضعیف را بمالیدی مورچه بادی بسخن در آمد مورچه گفت اگر تو مرا بقهر بمالی ترا
همچه توکسند هیچ عجب نبود **حکایت فاخته آورده اند** که روزی فاخته باواز بلند
میگفت کاشکی خداوند تعالی خلقان را نیافریدی و اگر بیافریدی که برای
چه آفریده شده اند از بهر بهشت یا از بهر دوزخ سلیمان را این نکته خوش آمد
و گفت ای فاخته چه خوش گفتی فاخته گفت یا رسول الله مرا تشریف ده تا بهمه
نبان بهرند که نزد شما خدمت بجای آورده ام سلیمان گفت انگشترین خود را
در گردن آن فاخته انداخت طوق در گردن فاخته پیدا شد که بیک سخن فاخته
از سلیمان تشریف درخواست و او را محروم نمیکردانند و طوق در گردن او در
میفکنند تا قیامت باقی باند اگر بنده مؤمن موحد که در شبانروزی هزار بار

کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری ساخته النماس بقای ایمان میکند
که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین از کمال لطف خود طوق معرفت در گردن مؤمنان
افگنده است تا ابد بر ایشان پاینده و باقی بماند هیچ عجب نبود و طوق در گردن فاخته
بود هر چند باب باران و گرد پایان بروی می نشست آن طوق زایل نمیشد و طوق
موقوفست که باد کار در حالت و باران غفلت بروی ببارد و اگر از مؤمن
ایمان زایل نشود هیچ عجب نبود چون گرد پایان بروی نشست آن طوق
زایل نشد و طوق زند طوق نا پدید شود اما چون طوق اصلیت باند همچنین
طوق معرفت بنده مؤمن کر اصلیت بماند دیگر عاریتی چون با د لطف حق بر بنده
خویشتن بجنباند اگر گرد عاریتی لیست برود و طوق معرفت که اصلیت باشد
هیچ عجب نبود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و تفقد الطیر فقال سلیمان
را ملک مسلم شد و جمله وحوش و طیور و ابر و باد و دیو و پری و آدمی مسخر
او بودند و هر گاه سلیمان بر تخت نشستی مرغان بر بالای سر او پر در
پر بافتی تا آفتاب بر سر او نه افتادی روزی آفتاب بر سر سلیمان افتاد
نگاه کرد جایگاه هدهد را خالی دید گفت مالیکه لا اری الهدهد ام کان من الغائبین
لاعذبنه عذابا شدیدا مرغان هوا هدهد را خبر دادند و بعضی گفتند بر دوبالت
بکنند و بعضی گفتند بر بحر غریب مبتلا کردانند و بعضی گفتند بالش بسوزانند هدهد

این حدیث بشنید گفت سلیمان هیچ عقوبت نکند و بسوی آسمان پرواز
نمود و چندان پرش کرد که پر و بالش تمام بسوخت و آنگاه پر سوخته خود را
در منقار گرفت و نیاز بحضرت بی نیاز عرضه کرد که اگر بال و پر میبایست کند
اینک برکندم و اگر از حضرت جدا میبایست شد اینک شدم اگر بقربت
بی بیت انداخت اینک افتادم و دستگیر درماندگان تویی در آن نوبت
خداوند تعالی دعای هدهد را قبول کردانید و هدهد نیز دیگر سلیمان آمد و
سلیمان پیغمبر علیه السلام در خود نگریست و خود را قوی تر دید و در هدهد نگریست
هدهد را ضعیف تر از خود دید و سلیمان ع را بر و رحم آمد و همچنین خداوند نیز
کیست از آنجا که عدل پادشاه اوست عاصی را تهدید کند که ومن یعص الله
ورسوله باز بنده را چون ضعیف و بیچاره بیند از آنجا که لطف و احسان اوست اگر بر ضعیف
بنده رحم کند هیچ عجب نبود که لا تقنطوا من رحمة الله ای جانوران هیچ جنبنده ضعیف تر
از مرغ نیست سلیمان گفت تفقد الطیر و از مخالفان مخلوقات هیچکس ضعیف
تر از آدمی نیست که خلق الانسان ضعیفا و هیچ بدن ضعیف از گوی هیچ
چیز ضعیف تر نیست از بریان که من بعد قوة ضعفا چون هدهد بدین ضعیفی
از سلیمان خلعت تشریف یافت باز نامحروم نشد اگر بنده مومن نیز تشریف
یابد هیچ عجب نبود سلیمان ع هدهد را تهدید کرد و عقوبت نکرد که ان الله یغفر

الذنوب

الذنوب جمیعا تهدید کردم تا بدانی که قهارم عقوبت نکردم تا بدانی که غفارم القصه
سلیمان نامه نوشت با هدهد داد و هدهد نامه را در منقار گرفت گفت
کیست همچو من تاج بر سر من نامهٔ سلیمان در منقار من کمر خدمت سلیمان
بر میان بسته و مرغان هوا تماشا میکردند پس مومن موحد را که خداوند
تعالی عزیز کرده باشد که ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین و تاج کرامت
بر سر نهاده که و لقد کرمنا بنی آدم و قبای تقوی در روی پوشانیده که لباس
التقوی و کمر عبودیت بر میان بسته که ان لام الله لیعبد الله مخلصین
له الدین نامهٔ قرآن بدو داد که ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر او را بر
امثال دیگر مفاخرت باشد عجب نبود هدهد نامه را ببرد که انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی ای بنده مومن خوش دل باش که
هدهد یکبار بسم الله در منقار خود داشت پس مومن موحد که در شبانه روزی
هزار بار بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری سازد و اگر خداوند تعالی سوختن
را بروی حرام گرداند هیچ عجب نبود چون هدهد نامهٔ سلیمان را ببرد بلقیس آورد
در خواب بود هدهد نامه را بر روی سینهٔ بلقیس بنهاد و بلقیس از خواب
بیدار شد و کاغذی بر روی سینهٔ خود دید و بر عنوان نامه نوشته بود
که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم القی الی کتاب نامهٔ سلیمان را دید

با خاصان و ارکان دولت آن گفت که نامهٔ کریم رسیده است و شما چه میگویید
ارکان دولت گفتند فرمان تراست ما نیز همه بنده گان توایم بلقیس گفت
نامهٔ نیکی رسیدیم باشد که ما را نیکو با برسد از برای آنکه دلش دلیل رحمت است
و آفرینش خلعت و نعمت داد بلقیس یکبار نامهٔ سلیمان برخواند و در ربود ذره‌ای
شد و او از جمع کفار بود و از جمع ابرار شد خداوند تعالی از کریمی و رحیمی با کرامت است
اگر از اهل رحمت بود هیچ عجب نیست که کان بالمؤمنین رحیما بلقیس نامهٔ سلیمان
کرم را خواند زیرا که نویسنده آصف بود و او وزیر امین بود نامه ارحم الراحمین بود
ای مؤمن که تو فرستاده بود از الله فرستاده خداوند بود آورنده جبرئیل امین بود
و قبول کننده سید المرسلین بود اگر ایشان اینجا از کفر با ایمان رسند و از ایمان
به رحمت رسند هیچ عجب نبود چون بلقیس با خاصان مشورت کرد و ایشان همه گفتند
هر چه فرمای آن کنیم بلقیس گفت صلاح آنست که تحفها و هدیها بفرستیم اگر دنیا طمع
مال است بدهیم و اگر طمع ایمان است آن را قبول نکند گفت تحفها و هدیها راست کردند
نزد سلیمان فرستادند قبول نکرد و عجب کاری که چندین تحفها و هدیها و جواهرها قبول
نکند از مور ضعیف پای ملخ قبول کند از بهر او بلقیس در فرستادن تحفها و هدیها
شادان بود در قبول کردند تحفها نازان بود مور ضعیف در فرستادن پای
ملخ از آن بود که یارب قبول کند یا نه لاجرم از بهر رضای مور پای ملخ را قبول

را قبول نمود و چندین هزار لطایف تحفها بلقیس را قبول نکرد و فردای قیامت
که طاعت مطیعان را که عجب افتخار بود و طاعت عاصی که خوف افتقار بود
قبول خواهد کرد آری پارسا بطاعت خود مستحق میکند که شب را زنده دا
رم و صد رکعت نماز بگذارم و خود عجب می آورد و تکیه بر طاعت میکند
باز او عاصی بعاصی که بکردار خود پشیمان باشد و با چشم گریان و با دل بر
یان و بطاعت لرزان که طاعت شکستهٔ مرا قبول کند یا نه دل خوش که اینجا
شکستگان را میخرند چون سلیمان با کرم مجازی پای ملخ را از مور قبول
میکند که از لطف وی نا محروم نگردد و اگر خداوند طاعت عاصی را قبول کند و از
رحمت خود نا محروم نگرداند عجب نبود بلقیس چون متوجه خدمت سلیمان شد
سلیمان گفت کیست که پیش از آمدن بلقیس تخت او را بیاورد آصف
گفت من بیاورم که قبل ان یرتد الیک طرفک آصف بسجود نهاد و گفت
خداوندا لاف زده ام یا حی یا قیوم مکن مرا نا امید و هنوز سر از سجود بر نداشته
بود که سلیمان صدای شنید گفت اینک صدای تخت بلقیس آید و هم
چنین فردای قیامت مرا شرمسار مکن هنوز سر از سجود بر نداشته که فرشتگان را
آواز بر آرند که یا محمد سر بر دار که امتان ترا به بهشت میروند آن خداوند بلقیس را

بحضرت سلیمان آورد اگر شفاعت محمد رسول الله صلعم و آله همه را بیک چشم زدن
بسرای جنت رساند هیچ عجب نبود بلقیس چون بنزد حضرت سلیمان آمد چندان عجایب
و غرایب که دیده بود باخود گفت آن همه باطل بوده است آواز بر آورد و ظلمت
نفس جامهٔ بر خود بدرانید و کمر خدمت بر میان جان ببست و شایستهٔ خلعت
سلیمان گشت چون عاصی بدم آخرت رسد بحضرت رحمان بنالید و گوید خداوندا
آنچه همه باطل بوده است که من کرده بودم پیراهن شرف خود بدرانید و کمر خدمت
بر میان بست شایستهٔ جنت گردد و هیچ عجب نبود که ای الغفار نامه هدهد را
سلیمان بنوشت و نامهٔ مؤمن را رحمان بنوشت که کتب علی نفسه الرحمة انجا
نامه بر زمین بود هدهد بود و آورنده حضرت جبرئیل ع بود که نزل به الروح نامه بلقیس انجا
که نامه محمد رسول الله بود آنجا نامه بزبان عربی بود و انجا هم بزبان عربیست
وانجا نامه بر کاغذ بود و اینجا نامه بر دل مؤمنان است که فی قلوب المؤمنین
قبول کننده بلقیس بیگانه بود و اینجا مؤمنانست که غفرانک ربنا و الیک
المصیر و عطای که سلیمان به هدهد بخشید دیگر نمیتواند که باز ستاند و عطای که
و عطای که حق تعالی بمؤمن داده است دیگر چه زهره او که از بنده باز ستاند
و اگر نامه بر زمین باقی باشد هیچ عجب نبود حکایت امتان حضرت محمد صلعم و اگر در بر
احوال امت نظر افتاد که خداوندا با چندین گناه و معصیت ایشان در وجود

می آید اما من ایشان را ایمان عطائی داده ام از کرم من نسزد که داده
خود را باز ستانم حضرت فرو ماند فرمان آمد که یا موسی ع فردا بکوه طور رود
چیزی بوی ده تا باز گردد حضرت موسی ع گفت ای کودک کجای
گفت بدوستی تو حضرت گفت بدوستی ما آی و دست در جیب کرد
و درم چند با کودک داد و گفت بدوستی ما باز گرد کودک باز نگشت حضرت
موسی ع گفت تو با ما بر می آی کودک گفت نتوانم حضرت موسی ع گفت به دعوی
دوستی ما بکنی چرا فرمان ما نبری فرمان آمد کای بندهٔ مومن موسی خبر فرمان
تو نمی برد و درمهای خود را باز ستان حضرت موسی متحیر شد گفت
بارخدایا شرم میدارم که درم که بکودک داده باشم باز ستانم فرمان
آمد که یا حضرت موسی ع درم که بکودک نارسیده میدهی فرمان تو نمیبرد
و باز نور و انمیداری که از و درم خود را باز ستانی از کرم من کی سزد
ایمانیکه به بندگان خود لطف کرده باشم باز ستانم خداوند تعالی مملکتی که بحضرت
سلیمان داده بود به هیچکس نداده بود که سلیمان لا ینبغی لاحد من بعدی
باد در فرمان وی بود و انس و جن و وحوش و طیور همه در فرمان وی
بودند و دیر اسپید حرم بود و هر حرم سنگ با الضد من زر سرخ درخته
مهد اشته و در مطبخ حضرت سلیمان هر روز چهار هزار گاو و بیست هزار

گوسفند و چهار صد من برنج میبردند میپختند و دیوان دیگها از سنگ کنده بو
دند چون صفحها و کاسهای او را تمام از سنگ ساخته بودند که کالجواب
وقد و پر راسیات در هر دیگ هزار من طعام میرفت و در هر کاسه
پانصد کس طعام میخوردند و یک روز بخاطرش گذشت که این ملکی و مملکت
مرا است چه شود که جمیع خلایق را دعوت کنم خداوند گفت ای سلیمان هر روز
مرغی را چند گونه طعام باید داد سلیمان گفت من چه دانم خداوند قیاس روزی
دادن نمیدانی چگونه یکساله روزی همه ایشان میدهی اما از برای خاطر تو یک
مهمان بفرستیم اما تو با خدام خود بگو تا مدت یکسال طعام بپزند و در
کنار دریا جمع نموده باشند که مهمان عظیم خواهد آمد سلیمان ازین مژده
خوشحال شد بفرمود تا مدت یکسال تمام طعام میپختند و در کنار دریا
جمع میکردند و مقدار چهل هزار جریب نمک در طعام دیگها رفته بود جز از نمک
و نان چون بعد از یکسال طعام پخته شد حضرت سلیمان مناجات کرد که
الها مهمانی که گفته بودی بفرست فرمان در رسید که علی الصباح باش که فردا آید
و مردم شهر بکنار دریا آمدند و انتظار بایستادند که ناگاه ماهی از دریا
سر بر آورد و آن طعامها را با همه اسباب بیک لقمه فرو برد و گفت یا سلیمان
چرا مهمانداری خود نمیکنی و هر روز خداوند تعالی مرا چنین سه لقمه

و من آنچه از سر گذشت بود با او گفتم که یک شب او مرا بنزد شما فرستاد که برو
بخلیفه بگوی داود و گفت برو او را آواز ده تا بیاید آن مرد رفت و حضرت
سلیمان را بیاورد سلیمان علیه السلام داود را سلام کرد حضرت داود جواب سلام
باز داد و گفت ای نور دیده من هر چند فکر کردم و حکم کرده ام که گوسفندان را
بصاحب زراعت دادم دیگر علاجی نیست سلیمان گفت گوسفندان را که بصاحب
زراعت داده اید گوسفندان را نگاه دارد تا نفع گیرد و آنچه از زراعت مانده بصاحب
گوسفندان دهید تا او هم از و بری بردارد تا آنگاه که در منافع برابر شود آنگاه صاحب
گوسفندان خود را صاحب شود و صاحب زراعت زمین خود را متصرف شود
چون سلیمان تقریر این مسئله نمود حضرت داود او را تحسین کرد و در حق او دعا کرد که
ففهمناها سلیمان ملکاً عظیما خداوند دعای او در باره حضرت
سلیمان اجابت کرد و او را ملکی عظیم بوی داد که انس و جن و وحوش و طیور و ماهیان
و آفتاب و ابر و باد همه در حکم و فرمان وی بودند و هر گاه مهم عظیم پیش آمدی تا سلیمان
آورده اند که پیرزالی بود بعبادت
نبود کفایت نمیشد از فهم سلیمان حکایت بشنو
در ولایت بود او مزدوری مردم میکرد و در طلب آن همه روز گندم بهم میرسید
و یک روز گندم پاک میکرد تا باسیا ببرد و بار بخاطر رسید که آسیا نزدیک است
در محل میتوان بردن پیرزال حاضر کرد تا نان بپزد ناگاه درویشی از در خانه او

در آمد و کفت ای مادر از راه برسیدم و مدت سه شبانه روزست که من طعام نخورده ام
تو بتوانی که از برای رضای خدا مرا یکته نان دهی زال کفت هزار جان من فداء
نام دوست باد و آن زن ته نانی که حاضر داشت بنزد آن مرد درویش آورد کفت
تو این نان بخور تا من بآسیا بروم و آرد بستانم و از برای تو طعامی بسازم
چون پیرزال بتعجیل تمام انبان کندم برداشته متوجه آسیا شد که آرد بستاند
رفت آرد ستانیده و بر سر نهاده روی بخانه خود آورد و چون بنزدیک خانه خود
رسیده ناکاه باد شمال آرد را از سر پیره زال در ربود و بر زمین زد و آرد بران
آرد در کشید آن آرد را بسوی آسمان برد پیرزال حیران و متحیر بماند و روی بحضرت
داود آورد و وقت را آن روز سلیمان حاضر بود پیرزال بحضرت داود بنالید
و کفت یک انبان آرد بر سر داشتم بخانه می آمدم باد شمال انبان آرد از سر من در
ربود بر زمین زد آرد را بسوی آسمان برد باد را حاضر کن تا دعوی مرا جواب کوید
داود کفت ای پیرزال مرا با باد دستی نبود که از کجا می آید و بکجا میرود چه رنک
دارد کسی او را ندیده پیرزال در جواب داود کفت یا پیغمبر خدا باد را حاضر کن دعوی
مرا جواب کوید داود کفت باد در فرمان نیست یکبار انبان آرد بستان برد پیرزال
آرد بستاند از محکمه بیرون آمد و در راه کودکی بدو رسید کفت ای پیرزال کجا بودی
کفت در نزد خلیفه بودم کفت کجا بجهتی رفته بودی یا مهمی داشتی کفت بمهمی رفته بودم

کفت

دیگر رسید بود و دو لقمه دیگر باید داد امروز که حواله روزی من بتو بود کرسنه
مانده ام ای حضرت سلیمان روزی دادن او را مسلم است که جان میدهد
و جان می ستاند هزار سال است که من این نعمت را می خورم فرمان
آمد که ای سلیمان چون توانی که یکماهی را سیر طعام کنی و دعوای ضیافت
میکنی که و قدرت ملکم من السموات والارض و بتو باز مینمایم که معصیت
تو از طاعت بیشتر نیست و توبه بندم کان ظاهر شود و همه ناچیز را که بنحوه
فرعون بسیار بود چه فایده اگرچه طعام سلیمان بسیار بود چون ماهی
پدید آمد همه ناپدید شد و معصیت اگرچه بسیار بود چون توبه کاهی کرد
و همه ناچیز شود هیچ عجب نبود که انی لغفار لمن تاب و عمل صالحا حضرت سلیمان
با چندین حشمت خداوند تعالی مور را بروی بکماشت تا حضرت سلیمان
را وعظ میکفت مور ضعیف کفت ای سلیمان دیوان را مسخر تو کرد
کفت آری و هر که بتقرب خداوند قانع نبود بصحبت دیوان کرفتار کرد
کفت دیگر چه داوند کفت زبان مرغان و مور چه کفت هر که بجلالت کلام
قانع نبود با شما کلام مرغان حاجتمند کرد کفت دیگر چه داوند کفت باد را
فرمان تو کرداند کفت این ملک بدست تو جز باد نیست و همه فنا خواهد شد
سلیمان کفت از من حاجتی بخواه کفت عمرم زیاده کن کفت به پیری بر شدم هم

چون کن گفت نتوانم گفت نیمه تنم نیست درست کن گفت نتوانم مور چه
گفت عاقل از عاجز چه خواهد آنگاه گفت ای سلیمان حسد از دل بیرون
کن سلیمان گفت حسد در سینه من چکند گفت اگر حسد نبودی چرا گفتی
که لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت گریان شد و خروش از لشکر بیرون آمد
از آن روز پادشاهان بودند که وعظ مور در ایشان اثر کردی امروز
مجلس عالم مثال مورچه ضعیفست حکایت آورده اند که مریم خاتون مادر
فرزندان بود و مادر زن عمران امام مسجد بیت المقدس بود و باز گریان بود
و مادر مریم رحیمه نام داشت و او را فرزند نبود و همیشه از خداوند فرزند طلب
کردی تا وقتیکه حامله شد گفت خداوندا چنین مرا فرزند دادی شکرانه آنکه
دعای مرا رد نکردی این فرزند را در راه تو آزاد کردم که ربی انی نذرت
لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی بغیر طمع از کسب دنیا برداشتم و او را
بر کسب آخرت وقف کردم پنداشت که پسر خواهد بود و محرر خواند و چون مریم
در وجود مادر پدید شد که وضعتها مادر مریم خوشدل شد گفت خداوندا من
این پسر را پنداشتم در راه رضای تو وقف کردم و نمیدانم که از من
قبول میکنی یا نه که قالت انی وضعتها انثی فرمان آمد که والله اعلم بما وضعت
ای مادر مریم دل تنگ مباش که مادر روز ازل دانسته بودیم که دختران

[margin note, boxed:]
بگیر ... و
... بنده غرور ... کنند
... عیب ...
... منصور ...

بخ

چون در اول قبول کردیم و آخر رد نکنیم که فتقبلها ربها بقبول حسن همچنین خداوند
بعلم قدیم خود دانسته بود که آخر زمان امت محمد صلی الله علیه و آله خواهند بود همچنین
ایشان را بندگی قبول کرده است که نبی عبادی انا الغفور الرحیم چون
اول قبول شد آخر رد نکند یا عبادی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
حکایت آورده اند که چون شخصی بنده بخرد او را اول باید دانستن که عیب دارد یا نه
بعد از آن بشریعت روا ندارد که باز بخصم رد کند زیرا که در اول دانسته باشد بعیب
همچنین خداوند بعلم قدیم خود دانسته بود که در مومنان عیبست که ان
الله اشتری من المومنین انفسهم چون حاکم شریعت روا نمیدارد و
باز بخصم رد کند زیرا که در بنده با عیب چیزی نیست و باز بخصم رد کند پس آن
خداوندی که احکم الحاکمین و ارحم الراحمین است اگر روا ندارد که بعیب مومنان
رد کرده باشد هیچ عجب نبود که المومن المهیمن مریم نام نهاد تا قیامت این
حقیقت میشود بی عیب خریدار ایشان نیز بی عیب مومن را نیز نام بی
عیبست اگر خریدار ایشان بی عیب بود هیچ عجب نبود که المومن المهیمن چون مریم
کلان شد حضرت جبرئیل علیه السلام او را بشارت داد که لاهب لک غلاما زکیا
مریم گفت مرا فرزند چگونه بود که من شوهر ندارم که انی یکون لی غلام و لم
یمسسنی بشر فرمان آمد که ترا شوهر نیست و مرا شفقت هست که قال

کذلک قال ربک همچنین ذکریا را فرزند بشارت داد که یا ذکریا انا نبشرک
بغلام اسمه یحیی ذکریا گفت چگونه مرا فرزند بود و عیالم بس شدست که
قال رب انی یکون لی غلاما و کانت امرأتی عاقرا فرمان آمد که اگر عیال
تو عقیمست ما را قدرت قدیمست که فقد خلقتک من قبل و لم
تک شیئا و همچنین مومن را بهشت وعده داد که و بشر المؤمنین بان لهم
الجنة عاصی بیچاره دل شکسته شود گوید مرا بهشت چگونه باشد که مرا طاعت
نیست ما را رحمت هست که لا تقنطوا من رحمة الله اگر هیچ نعمت نرسان
عمیم احسان خداوند که مریم را بی شوهر فرزند میدهد که بنده مومن را بی طاعت
جنت دهد هیچ عجب نبود جبرئیل ع گفت ای مریم هنوز قدرت خداوند را
نشناخته بودی آدم را کجا پدر بود و حوا را مادر کی بود که نکاح پدر آدم
را که بست حوا را کدام مادر شیر داده بود آنجا که آدم بی پدر بوده بنگر اینجا
ترا فرزندی بی شوهر شود هیچ عجب نبود که بنیه قدرت خود حضرت آدم را آفرید در میان
مادر یعنی ما آفرید و شهوت در میان نه همه را برای قدرت عظمت
بزرگوار بیافرید چون مریم حامله شد در تفکر افتاد چون محل حمل وضع
رسید از شهر بیرون آمد و در زیر درخت خرمای خشک بنشست که فجاءهم
المخاض الی جذع النخلة بر حال خود متحیر شد خود را تنها دید و هیچ جا

ولی

موسی و غمخواری نه از خلق شرم میداشت کار وی بجائی رسید که تشنه
شد و هیچ جا آب نبود و در حال خود زار زار بگریست و میگفت که
یا لیتنی مت قبل هذا انتهی چون کار بر وی تمام شد فرمان آمد که
فناداها من تحتها الانهار فرمان آمد که ای غمخوار تو آب خواستی
که قد جعل ربک تحتک سریا اگر مونسی و حجتی میخواستی که انی عبد الله و آتانی
الکتاب همچنین نیز بنده مومن بدم آخرت رسد خود را تنها بیند
و هیچ جا یاری و مونسی نه که بار گناه برگردن هیچ طاعت نه نامه خود را
سیاه بیند و هیچ حجتی نه راه دراز و در پیش دارد چون در آن حال آب
حسرت از دیده باریدن گیرد آتش ندامت از سینه برآورد و گوید که
کاشکی خداوند مرا از عدم بوجود نیاوردی تا به چندین محنت گرفتار نشدی
همچنین بیک حال شود و فرمان در رسد که لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالمومنین و الجنة التی کنتم توعدون مریم از حال خود شرم داشت
و از قوم خود بترسید او را بسبب عیسی از آن بر آشفتیم عاصی بیچاره روز
قیامت بترسد و از کردارهای خود آنجا شرم میدارد اینجا که قال انی عبد الله
الکتاب الخ بنده عاصی گوید وکفی بنفسک الیوم حسیبا پس فرشتگان
عذاب بترسد که علیها تسعة عشر از خداوند عز و جل و را از همه بلای

وعمها خلاص و نجات ده هیچ عجب نبود که عبادی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مریم گرسنه
شده به فرمان آمد که درخت خرمای خشک را بجنبان چون مریم بدرخت خشک نزدیک بود
از درخت خشک صدساله خرما ریختن گرفت و بقدرت خداوند در آن درخت
حکایت گفت اگر روزی من درین درخت خواهد بود بینوای که مرا باید
کشید همچنین فردای قیامت بنده عاصی با همه سیاه روئی بیند و گوید اگر نامه
من این خرابه عقوبت بسیار را بکشید لا نظر رحمت خداوند بوی برسد بدنهاه
همه بنده به نیکی شود که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات درست مخلوق که
بدرخت خرمای خشک صدساله میرسد خرمای تر بار می آید اگر رحمت خدا بر بنده میرسد
اگر از میان معصیت مغفرت ظاهر کرد هیچ عجب نبود که ان الله لا شریک به ما
دون ذالک لمن یشاء عجیبک حضرت عیسی علیه السلم در وجود دنیا من بود
باده آماده میفرستاد چون حضرت عیسی ع موجود شد درخت را می باید بخلق
مینماید که ان خلایق حقیقت منم و رزاق بر حقیقت منم گاه آدم آفریدیم و پدر
درمیان نه وگاه عیسی را بوجود آوردیم و شهوت درمیان نه گاه بی واسطه
روزی رسانم گاه واسطه درمیان اندازم مریم را کار ساخته شد که فلک دختر
بی علینا بنده مؤمن در عرصات قیامت نیز درخت شود درخت توحید را بدست
معرفت بجنبانیدن گیرد و رحمت خرما ریدن گیرد و آب لطف خداوند چکیدن

بگرد

گیرد ابلیس گریختن گیرد و مولا بلطف خود نواختن گیرد اگر بنده مؤمن از دل
زنده بر درخته شود هیچ عجب نبود که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة چون آنجا خطاب بمریم رسید که کلوا واشربوا هنیئا از
مریم بدان پاکی حضرت عیسی ع در وجود آمد و از آب بدان بزرگی و از
سنگ بدان سختی ناقه صالح بیرون آورد و از آن آتش عظیم حضرت ابراهیم ع
را بیرون آورد و حضرت یوسف ع را از چنان چاه بیابانی برسانید
و حضرت یونس ع را از شکم ماهی بیرون آمده و از صخره چهل سالها
بدان محکم بیرون آورد و از قدرت او هیچ عجب نبود و نقصان ام شد که
اگر از میان معرفت هفتادساله بیرون آورد هیچ عجب نبود چنین فرق عیسی
از مادر بوجود آمد و دعوای بندگی کرد هم آخر مکان یافت بنده مؤمن در روز
اول دعوی بندگی کرده که قالوا بلی قدجاء تا اگر بنده در آخر نفخ یابد هیچ
عجب نبود که خداوند تعالی نور محمد صلعم را که پیش از آفریدن عالم و آدم
صد و بیست و چهار هزار سال اول آفریده که ما خلق الله تعالی آفرید و بعد
وانگاه دوازده حجاب آفرید اول حجاب قدرت دوم حجاب رحمت
سیم حجاب عظمت چهارم حجاب کرامت پنجم حجاب منزلت ششم حجاب معرفت
هفتم حجاب هدایت هشتم حجاب نبوت نهم حجاب زینت دهم حجاب ملکیت

یازدهم حجاب سعادت دوازدهم حجاب قناعت و در هر حجاب هزار سال
و هزار سال تسبیح میگفت و نیم شب در دریا غسل میکرد و به بهشت
صدق و صفا و سخاوت و خضوع فرموده و ضع معرفت و عزت و حکمت
یقین الهی آنگاه فرمان آید که بیرون ای نور تا بایست و چون حضرت
دنیا بیرون آمدی و از حشمت عرق کرد دو صد و بیست و چهار هزار قطره عرق
از وی چکید و از هر طرف قطره نور پیغمبری بیافرید و اصل همه پیغمبران از نور محمد است
و تو باز مینماید که از وی انبیا آفرید و نور محمد صلعم و آله را چهار قسمت کرد
و از یک قسمت کرسی آفرید و از دیگری لوح و قلم بیافرید و از قسمت
دیگر عرش آفرید و خطاب عزت آمد که مر قلم را که بنویس و بعضی مفسران گفته
اند از هیبت خداوند سر قلم شکافته شد و قلم سر بسجود نهاد و گفت
خداوندا چه نویسم گفت بنویس که لا اله الا الله قلم چهار هزار سال نوشت
که لا اله الا الله باز فرمان آمد که بنویس که محمد رسول الله قلم سر بسجده نهاد
که بار خدایا این نام کیست که با نام خود برابر نهادی فرمان آمد که بنده ایست از بندگان
من که هرچه آفریده ام همه تابع‌اند و این اصل و باقی همه طفیل اویند و مقصود
همه اوست سبحان بود که برای وجود او چندین هزار خلایق مرا آفرید و بعضی مفسران
گفته اند که قلم نام حضرت محمد صلعم و آله را بنوشت بر نام محمد صلعم عاشق شد و از

عشق محمد صلعم و آله قلم شکافته شد و بر نام محمد صلعم و آله سلام کرد و خطاب
آمد که ای قلم بر نام محمد صلعم و آله سلام کردی حضرت محمد صلعم حاضر بود
من که خداوندم حاضرم علیک گفتم اکنون وقت است که جواب سلام
فرض شد چون قلم نام محمد صلعم و نام هر پیغمبری که می شنید می نوشت
چون نوبت دوم قلم با نام حضرت محمد صلعم رسید معصیت است ن صد هزار
هزار برابر و معصیت امتان بیش بین دید قلم حیران شد و از
نوشتن فرو ماند خطاب عزت در رسید که بنویس که امت بد
نبوت و رب غفور یعنی ایشان امتان گنه کارند و من خداوند آمرزگار
قلم سر بسجود نهاده گفت خداوندا اگر دانستمی که عنایت تو در حق ایشان
درین درجه است و من از نوشتن باک داشتم ای بندگان شما دل
قوی دارید و بر ایمان خود ثابت و مستقیم باشید که نور محمد صلعم اصل است و
آفرینش میگشت و هر شب صد هزار عجائب و غرائب میدید تا به پشت عبد المطلب
رسید قرار گرفت **حکایت آورده اند** که ابرهه نام پادشاهی بود کافر
بود و دو لک هزار سپاه برداشت و متوجه مکه شد تا خانه کعبه را خراب کند
چون چهار پایان مکه را به تمامی غارت کرد و از جمله چهار صد مال ان عبد المطلب
بردند عبد المطلب با اهل مکه برخواسته اند و پیش ابرهه رفتند و به

نزدیک ابرهه آمدند پیلان ابرهه جمله بزبان فصیح بر عبد المطلب سلام کردند
و سر بسجود بنهادند و بزبان بگفتند که السلام علیک یا نور آخر النبی
و الشفاعت و السعادت ابرهه چون این حال بدید تعجب نمود و متغیر گشت
و برخواست و دست عبد المطلب را بگرفت و در پیش خود بنشاند و اعزاز و
اکرام بسیار کرد و از منجمان خود پرسید که پیلان ویرا چرا سجده کردند
و منجمان گفتند که او نور ختم سید المرسلین را سجده نمودند و در پیشانی
عبد المطلب علیه السلام دیدند و از این حال خبردار شد ابرهه عبد المطلب را
نواخت مالها و اهل مکه را تمام بپس بدیشان داد ای بندگان
عاصی دل قوی دارید که کافری که یکبار نور محمد صلعم و آله را بدید جمله مال ایشان
بپس دادند و بشناسید که خداوند را اگر محمد صلعم را آفرید و عزیز دو جهان کرد این
است اگر بر بندگان محمد صلعم رحمت کند هیچ عجب نبود چنین محمد صلعم در وجود آمد
آمنه که مادر محمد صلعم بود سر بسجده نهاد دید که هر دو لب مبارک را می جنبانید و
میگفت که امتی امتی اول نور محمد صلعم همین میگفت که امتی امتی دیگر در
دنیا غم امتش بود و در جنگ احد دندان مبارک آنحضرت را شهید کردند
اهل لب مبارک خود بجنبانید بدعای عقوبت عذاب لب نگشود و فرمان آمد
که یا محمد صلعم از دشمنان سنگ بر دندان خود خوردی و از برای ایشان

لب

لب بجنبانیدی فردای قیامت یکبار لب مبارک بجنبانیدی صد هزار
بنده عاصی را از کنار دوزخ به بهشت رسانم چون زبانه دوزخ در بنده
عاصی آویزد حضرت رسالت پناه آب در دیده مبارک بگرداند خداوند گوید
یا محمد صلعم از برای تشنگی آب در دیده خود گردانیدی بعزت خودم که همه را به
تو بخشیدم و سزا و اجرت محمود دم **حکایت آورده اند** که عبد المطلب رض
روایت میکند که آن روز که محمد صلعم بوجود آمد در خانه خود بودم دیدم
که دیوارهای خانه سر بسجده بنهادند و آواز بر آوردند که از نجاسات خلاص
یافتم و بتان را دیدم که همه سرنگون شدند گفتند یا عبد المطلب فرزند
تو عالم از بت پرستیدن خلاص گرداند و روی بخانه آوردم ابر سفیدی
را دیدم که خانه را فرو گرفته بود و من نتوانستم که بخانه در آیم آخر در آمدم دیدم
که از بوی مشک همه خانه را معطر شده بود آمنه را گفتم فرزندت کجاست او
گفت فرزند من در خانه است تا مدت سه روز دستوری نیست که گفت من تیغ
برکشیدم که راست بگوی و گرنه سرت را ببرم آمنه گفت فرمان ترا است
چون من در بگشادم شخصی را دیدم محجب که هرگز ندیده بودم مرا گفت بازگرد
و اگر نه هلاکت کنم که مدت سه روز زحمت نیست که فرشتگان بسلام
می آیند بازگشتم و من خواستم که قوم خویش را خبر دهم چوان بمیان نهم

قریش در اقدام زبانم بسته شد تا سه روز سخن نتوانستم گفت کعب الاحبار
گوید که شبی حضرت محمد صلی الله علیه وآله از مادر تولد شد از مشرق تا مغرب
همه جا نورانی گرفت و در بقعه های وقندیلها نور آویخته بود و آسمان و
زمین ستارگان نور گرفتند و آبها در چشمها زیاده گردید و شبها روزها
جابن جمله خوشبو شدند و فرشتگان تمام صف در صف ایستاده و ایوان
کسری بست شد و آتشکده ها فرو مردند و ملکان همه از تخت در افتادند
ابلیس لعین نعره زد شیاطین همه جمع شدند و گفتند که ترا چه شده است گفت امشب
کودکی در وجود آمده است که امتان او هرچه کنند از ایشان در گذرد
شیاطین گفتند غم مخورید که همه را از راه می بریم و بعضی را به تکبر و بعضی را بحرص و بعضی
را بظلم ابلیس لعین را خوش آمد در حال جبرئیل ع آمد و گفت ای ملعونان
ایشان این حیله بکنند چون توبه کنند خداوند توبه ایشان را قبول کند
و باز نعره زد شیاطینها جمع شدند که باز ترا چه شد گفت ابلیس لعین گفت چنین
شما این بکنید همه رنجها بکشید و کارها بکنید چنین ایشان توبه کنند گناه
ایشان را خداوند در گذرد ایشان گفتند غم مخورید که ما امل و آرزو ایشان ع
بنهیم گویند که گنه کنیم و توبه کنیم و بیتوبه از دنیا بیرون روند این سخن
ابلیس لعین را خوش آمد جبرئیل علیه السلام گفت ای ملعون پیغمبر صلی ایشان را

شفاعت کند خداوند تعالی ببخشد ای بنده مومن خود را بشناس که محمد صلعم
بهترین پیغمبرانست که پیغمبر تو کرده شده است و روز آدینه که بهترین
همه روزهاست روزی تو کرده شده است و بهشت که بهترین همه
جاهاست روزی تو کرده شده است که سلام علیکم طبتم فادخلوها خا
7 لدین چون محمد صلعم وآله بزرگ شد اهل مکه هر سال دو بار بتجارت
میرفتند و خدیجه سیده عرب بود و مال و نعمت بسیار داشت ابوطالب
حضرت محمد صلعم وآله را برداشت بنزدیک خدیجه برد و مال بسیار ستانید
و محمد صلعم وآله تجارت همراه کاروان فرستاد ابوخیر راهب بود بر دین ع
عیسی ع و کتاب انجیل را نیک میدانست و در کتاب انجیل چنین بود که در آخر ز
مان پیغمبری بیرون خواهد آمد و نشانها بیرون آمدن او نیک خواهد
دانست و بر سر کوه به سر راه شام صومعه ساخته خداوند تعالی را می
پرستید و منتظر دیدار شریف می بود که کی بیرون آید تا او بوی ایمان آو
رد و چون کاروان مکه متوجه شد خداوند عز و جل پاره ابری را فرستاد
بر سر محمد صلعم وآله سایه نماید و هر جا میرفت آن سایه نیز میرفت چون
بصومعه ابوخیر راهب رسیدند نور بدرخت عرض آمد ابوخیر راهب از دور
دید که آن ابری آید و بر سر محمد صلعم وآله سایه فکنده ابوخیر راهب را

خبر دادن و سخن حضرت عیسی علیه السلم معلوم شد بنزد حضرت محمد صلعم و آله
آمد و ایمان آورد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری کرد ابو خیر بن
راهب پیش از نبوت ایمان آورد و بدیدن ابری و از جملهٔ کذیه کان میکردد
و امتان آخر الزمان محمد صلعم و آله را تدین بودن و معجزی بنموده سخن
زبان مبارک او شنیده و جز کاغذ بیاورده قبول نمودند و بمحمد صلعم و آله
ایمان آوردند و اگر از جملهٔ نیک بختان کردن و به بهشت عنبر سرشت رسیدند
هیچ عجب نبود که فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها یکی از بزرگان برین
حضرت عیسی ع بود و دران کاروان بود ابو خیر بن راهب گفت تو چه می
گوئی در حق این کودک گفت فصیح است و اصلست و امین است ابو
خیر بن راهب گفت والله که رسول خدا آسمان و زمین است حضرت عیسی ع
خبر داده بود که بعد از من کسی که در زیر این درخت فرود آید آن پیغمبر
آخر الزمان خواهد بود که نامش محمد صلعم و آله بوده باشد القصه بشام
رفتند و از برکت قدوم میمنت لزوم حضرت محمد صلعم و آله فائده بسیار
کردند که هرگز نکرده بودند باز گشتند دو روزه راه بمکه مانده بود که محمد
صلعم و آله را بمژده کان بنزد خدیجه فرستادند و میسره نام خدیجه غلام داشت
که قافله سالار کاروان خدیجه بود و خدیجه او را سفارش نموده بود که هر چه

ببینی

ببینی و با من بگوی و او را نیکو خدمت کن حکایت آورده اند که شبی خدیجه را
بخواب نموده اند که فردا محمد صلعم و آله خواهد آمد و خبر نما قافله خواهد آورد علی الصباح
خدیجه با کنیزان خود بر بالای بام بر آمدند و از دور پاره ابر بهار دیدند که
چون بمثال خیمه از یاقوت سرخ و قندیل از نور بر سر او سایه
انداخته می آید پنداشت که ملکیست که بخواستگاری می آیند چون بنزدیک
آمد دید که محمد صلعم و آله است چون محمد ص نزدیک آمد بر خدیجه سلام کرد
و مژده گانی کاروانیان داد خدیجه محمد ص را بنواخت و باز پیش واز کار
و انیان فرستاد تا ببیند که آن ابر را حال چیست دید که باز با محمد ص
برفت پس محمد ص باز آمد و مکتوب غلام خدیجه مکتوب را بر خواند و هرچه
در آن نامه بود و از حکایت ابر که بر سر محمد ص سایه افکنده بود و قصه
ابو خیر بن راهب ایمان آوردن و مهمانی کاروانیان نمودند و شتر
کین که در ساعت زنده شد و هر عجایب و غرایب و معجزاتی که دیده بود
در آن نامه نوشته بود چون خدیجه نامه را بخواند دانست که محمد صلعم و آله
پیغمبر آخر الزمان خواهد شد پس بعد از چند روز کاروان خدیجه آمد نفحه میسره
را بخواند و از حال محمد ص بپرسید میسره احوالهائی که رفته بود باز گفت خدیجه را
وقت بسی خوشش شد گفت ای میسره ترا و فرزندان ترا بدوستی محمد ص و به برکت

محمد صلعم و آله از آدمی یافت و سه پیغمبر بمزدوری افتادند و سه خبر یافتند و
حضرت سلیمان ع بمزدوری افتاد ملک بلقیس یافت و حضرت موسی علیه السلام
بمزدوری افتاد غرب یافت و کلام پیغمبر محمد صلعم و آله بمزدوری افتاد نبوت
و شفاعت بر سر که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هنوز مؤمن مزد
دور خدمت که خیر من النساء صبرة قوی الامین مزد مزدور از همه چیزهای
بزرگتر است که فیؤتیه اجرا عظیما مزدش همین است که فلهم اجر غیر
ممنون و اگر هنوز مؤمن جنت یا بهیچ عجب نبود دیدار محمد صلعم و آله و خدیجه
بهمین محبت نگریست خدیجه محمد صلعم و آله را دریافت و مال بر سر خداوند بذل
هنوز مؤمن سیصد و شصت بار نظر رحمت دارد اگر هنوز مؤمن موصل جنت
یا بهیچ عجب نبود که فیها فاکهة تمام اشتهون کسانی را که خدیجه بسود اگری
فرستاده بود همه را زر داده و محمد صلعم و آله هیچ چیز نداد حضرت ابوطالب ع
را خشم برآمد برخواست و به نزدیک خدیجه آمد و گفت ای خدیجه برادرزاده من
از که کمتر بود که همه را زر دادی و او را زر ندادی خدیجه از جای برخواست
و ابوطالب ع را اعزاز و اکرام کرد و گفت ای سید عرب در خشم مشو گفت
چون در خشم نشوم که برادرزاده من شریفتر از همه است چون است که هدیه را
نه دادی پس خدیجه گفت بگوی که زر را چه مصلحت خرج میکنی تا من زر بهم

حضرت ابوطالب

حضرت ابوطالب گفت بچه جهت خدیجه بخشید و گفت این مقدار زر بچه کار آید ابوطالب ع
گفت بنگرم که چه خواهی داد و باقی من بدهم خدیجه گفت سخن تمام شد حضرت
ابوطالب ع را گفت تو زر برای عروسی میخواهی و من اولیترم که زن او باشم
که مرا شوهر نیست حضرت ابوطالب ع در خشم شد و گفت اگر برادرزاده مرا
چیزی نیست و عجب و غضب از که کمتر است که ما را طعنه میزنی خدیجه از جای
برخواست و سوگند یاد کرد که طعن نمیزنم و راست میگویم که او را زن نیست و مرا
شوهر نیست ابوطالب ع گفت ترا بسی بار است آن بخواستگاری تو آمده بودند
و تو ایشان را قبول نکردی محمد صلعم و آله را کی خواهی گفت مرا با دنیاها
دل نخواست و بمحمد صلعم و آله دلم میل دارد و چنین آنها توانگران بودند و
محمد صلعم و آله مرد درویش است و من توانگرم و مال بسیار دارم و همه
را فدای محمد صلعم و آله میکنم خدیجه گفت ای ابوطالب ع او برادرزاده
تست و تو او را نمیشناسی چنانکه من او را میشناسم ابوطالب ع از لطف
خدیجه حیران بماند خدیجه ابوطالب ع را گفت برخیز و رئیسان مکه را خبر کن
که خدیجه را برای برادرزاده خود میخواهم مردمان مکه در تعجب ماندند هر که
بود مشار شد و هر که دشمن بود ملول پس خدیجه بفرمود که تا شتر و گوسفند بسیار
آورده اند و جمله بزرگان عرب را طلبیدن و خوانها و مائدهها پاراستن و چنین

ساز کردند چنانکه در عهد ابراهیم علیه السلم بود و هیچکس را چنان مائده ننهاده
بود هر چیزی که در عالم نفیستر بود از آن انواع نعمتها که خدای تعالی داده بود آن روز
چنان ساز کردند که چشم هیچ آفریده ندیده بود و از دیباهای رومی و چینی
و محمد صلعم و آله بر آنجا نشسته و جامه های زیبا پوشیده که هیچکس مثل او در جهان
ندیده بود چنین حضرت ابو طالب ع خدیجه را بعقد و نکاح محمد صلعم و آله در آورد بعد از آن
فارغ شد چهار کنیزک ماه روی طبقهای لعل و جواهر بر سر محمد صلعم نثار کردند
که تمام درویشان مکه از و توانگر گردیدند و درهای آسمان ها را در آن روز گشاده
بودند و ملائکه و حوران بهشت آن نظاره می نمودند هر زنی که بهتر از هر امرد
بود با چنین حضرت رسالت پناه خدیجه را بعقد خود در آورد هر مالی که خدیجه بحضرت
محمد صلعم و آله بخشید تا آن وقتیکه جبرئیل علیه السلم آمد و وحی آورد و نخستین
کسیکه از زنان ایمان آورد خدیجه بود و رسول صلعم روزی بر کوه ابو قبیس رفت و نشست
و منتظر وحی می بود و هنوز حضرت جبرئیل ع وحی نیاورده بود که یکروز صورتهای عجیب دید
که هرگز ندیده بود و حضرت عظیم در چشم خود از آن صورتها می پوشید و همان
جهد بر خاسته بخانه آمد و رنگ از روی مبارک ایشان نهفته بود و لرزه بر
اعضای او افتاده چنین خدیجه حضرت را بدان صفت دید از وی پرسید که ای
سید عرب و عجم حال مبارک ترا چه شده است که بر حال خود نیست حضرت محمد صلعم گفت

مرا بپوشان که ترسیدم گفت از چه میترسی گفت چیزهای عجیب می بینم که هرگز
ندیده بودم خدیجه گفت همیشه می بینی باز زمانی حضرت محمد صلعم و آله گفت
در کوه دیدم که می آمدند و میرفتند خدیجه گفت اگر آنها باز بیایند مرا
خبر ده گفت تو چکنی خدیجه گفت اگر مرا سر برهنه ببینند باز گردند شیاطین
فرشتگان باشند درین سخن بودند که رسول صلعم گفت مرا بپوشان
که باز آمدند خدیجه سر خود را برهنه کرد بعد از آن محمد صلعم سر بیرون آورد
خدیجه بر خواست و در دست و پای محمد صلعم افتاد و گفت یا حضرت پیغمبری مبارک
شد درین سخن بودند که جبرئیل ع از در در آمد و بر محمد صلعم سلام کرد
و گفت از زیر گلیم بیرون آی محمد صلعم بیرون آمد حضرت جبرئیل ع دست محمد
صلعم را بگرفت و گفت اقرأ کتابک محمد صلعم و آله گفت من چیزی نخوانده ام
گفت منت بیاموزم گفت تو کیستی که من از تو میترسم گفت من برادر
توام محمد صلعم گفت عبد الله غیر از من پسر دیگر نداشت تو چگونه برادر منی
جبرئیل ع گفت من برادر توام و از جمله پیغمبران که پیش از تو بودند محمد صلعم
دانست که جبرئیل ع است بر خواست و جبرئیل ع را در بغل گرفت پس جبرئیل
گفت بیرون آی و مردم را باسلام دعوت کن که خداوند تعالی یکیست
و یکتا و بیمانند و خداوند تعالی رسالت خود را در آن روزگار بجهان برانگیخت

از کفر و ضلالت بود و جمعی از خلقان در گمراهی افتاده بودند و در بهر دلی
راهی دور بهر سر سودائی یکی آفتاب پرست و یکی ستاره پرست و یکی
بت پرست بودند و نماز نمیگذاردن پروردگار حضرت محمد صلعم را
فرمود که این گمراهان را راهی راست بنمائی چون محمد صلعم چهل ساله بود که
مر او را اسلام دعوت کرد و گاه بسخن و گاه بتیغ و بعد از آن از عجب
خداوند ایمن بود عجب بود و هر که اسلام قبول کنند سعادت هر دو جهان یابد هیچ
عجب نبود الله اکبر حکایت آورده‌اند که حضرت رسول صلعم در مسجد نشسته و پشت
بمحراب نهاده و یکی از یاران حضرت رسول صلعم که نام او دحیه بود از در در
آمد و از سروران عرب بود و بسیار با جمال بود و خویش رسول صلعم بود و هر گاه
که پیامبر حضرت او را اکرامی داشتی تا حدی که هر گاه دحیه پیدا شدی شاه
زاده‌ها بنزد او آمدندی و بکنار روی نشستی و دست در بغل دحیه کردندی تا
گاه حضرت جبرئیل عم بصورت دحیه آمده بود و شهزادها بیامدند و در کنار
حضرت جبرئیل عم بنشستند چنانکه چشمان مبارک حضرت محمد صلعم تغیر شد
جبرئیل عم را گفت معذور دار بد گستاخی کردن حضرت بر خواست تا
ایشان را از کنار جبرئیل عم گفت یا محمد صلعم ایشان را هیچ مگوی حضرت
بهم گفت چگونه هیچ نگویم که ایشان شما را نمی‌شناسند جبرئیل عم گفت یا محمد صلعم

بیا

بسیار شبها بوده که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از غزا آمدی و با
کافران حرب نموده و با فاطمه نماز گذارده و هر دو در خواب شده بودند
و شهزادها بیدار شدند و گریه میکردند که از حضرت رب العزت فرمان
آمد که یا جبرئیل عم برو و گهواره جگر گوشهای حبیب مرا بجنبان که حضرت
امیرالمؤمنین عم و فاطمه یعنی آسایش کنند من نیز بسیار گهواره
ایشان را جنبانیدم و خدمت کرده‌ام وای حبیب حضرت آنکه شما را
عجب می آید که ایشان در کنار من نشسته‌اند و بعد از آن جبرئیل عم گفت
نمیدانم که ایشان از من چه خواهند طلبید آن حضرت گفت ترا دحیه می‌پندا
رند حضرت جبرئیل عم دست دراز کرده از بهشت خوشه انگور بر کنند و در پیش
ایشان بنهادند خواستن تا انگور بخورند ناگاه سایل از در مسجد آواز
داد که حضرت از راه میرسم مرا انگور ده حضرت محمد صلعم خواست تا از آن
انگور او را قسمت بدهد جبرئیل دست آن حضرت را بگرفت و نگهداشت که
او اهلی نیست و از بهر آن آمده که تا ازین نعمت بر خورد تا به بهشت رود و این
نعمت بروی حرام است آخر داخر ناامید باز گشت روز دیگر حضرت محمد صلعم
با جبرئیل عم نشسته بودند که شاهزادگان از در درآمدند و جبرئیل
گفت یا رسول الله این قدر خاکست و رشته کن و در چهره مبارک خود بنه چو

جگرگوشهٔ ترا در صحرای کربلا شهید کنند و آن خاک را بیرون آورند و از
رنگ خاک خون معلوم شود حضرت محمد صلعم و آله از جبرئیل ع چون این
سخن بشنید و آن خاک را در شیشه کرده بام سلمه داد که این شیشه را
نگاه دار و خود بنزد فاطمه رفت و گریه کرد فاطمه علیها چون حضرت محمد صلعم
گریان دید و گفت ای پدر بزرگوار چرا گریانی حضرت محمد صلعم و آله گفت مرا جبرئیل
خبر داد که از جفاهای امتان که در حق فرزندان من میکنند فاطمه گفت
ای پدر بزرگوار ما در آنوقت در کجا خواهیم بودن حضرت محمد صلعم گفت ما نیز
در آنوقت نباشیم فاطمه گفت ای پدر آخر ایشان چه خواهند نمود در باب
فرزندان من حضرت پیغمبر صلعم گفت ای فاطمه بدانکه امام حسن ع را بزهر
هلاک کنند و امام حسین ع را در دشت کربلا شهید خواهند کرد حضرت
و اهل بیت چون این بشنیدند همه در فغان و زاری درآمدند چون فاطمه نعره
زد و بیهوش شد ناگاه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم از سفر در رسید
چون این خروش و فریاد بشنید زودتر خود را بحجرهٔ خود رسانید و حجرهٔ
در آمد شاهزادها را دید که بسلامت اند و گفت که مگر امام حسین ع را واقعهٔ
شده است که تمام خروش شنید حضرت محمد صلعم فاطمه را گفت زنهار که این سخن
را بامیر المؤمنین علیه السلم نگوئی فاطمه گفت فرزندان سلامت اند حضرت محمد صلعم

از حجره

از حجرهٔ فاطمه بیرون آمد و بحجرهٔ مبارک خود رفت و تا مدت سه روز از حجره
بیرون نیامد و صحابها دلتنگ شدند گفتند یا رب چه نازل شده است که
حضرت پیغمبر صلعم از حجره بیرون نمی آید پس سلمان را فرستادند که حضرت پیغمبر صلعم
را یا رب چه بوده است که ما را اعلام کنند سلمان رفت حضرت پیغمبر صلعم را
دید گفت یا حضرت شما را چه بوده که مدت سه روز است که از حجره بیرون نیامدی
حضرت پیغمبر صلعم فرمود که مرا جبرئیل ع خبر داده که بعد از تو فرزندان ترا
آن بنی امیه بقتل رسانند و این الم بواسطهٔ آنست حکایت آورده اند که جابر بن
عبد الله انصاری حضرت پیغمبر صلعم را روزی مهمانی کرد و مقدار چهار خروار آرد
خمیر کرد و موازی دویست رأس گوسفند بکشت و طعام بساخت و مهتر عالم را
طلبید حضرت محمد صلعم و آله با هفتصد مرد صحابه همراه حضرت رسول صلعم بیا
مدن پیغمبر صلعم بدست مبارک خود از تنور نان بیرون آورد و از دیگ طعام
آن هفتصد کس را سیر گردانید و از اهل خانه نیز طعام سیر شدند و نه از تنور
نان کم شد و نه از دیگ طعام و نه از خوان سفره نان از حضرت پیغمبر صلعم پرسیدند
که معنی این آیه چیست که فاوحی الی عبده ما اوحی ای خدیجه یکی آنست که خدا
وند تعالی پیغمبر ما بدید که یا محمد صلعم امتان پیشین چهار کار کردم امتان تو
پیشین را بسه آتش فرستادم چنانکه قوم یونس ع و قوم موسی ع و امتان تو

را از آتش پرورده ساختم و امتان پیشین را بزمین فرو کردم چنانکه قارون
و ایشان صورتی بدل کردم و امتان ترا بطاعت بدل کردم که اولئک یبدل
الله السیئات هم حسنات و امتان پیشین را سنگ باریدم و بر امتان
تو رحمت باریدم گفتم خداوندا حساب امتان مرا بمن ده گفت چرا گفتم
تا کسی گناه ایشان خبردار نگردد گفت ترا بر ایشان شفقت رسالت است
مرا بر ایشان شفقت الوهیت است مرا حفظ می باید که حساب ایشان بکنم
که تو نیز آگاه نشوی دیگر خداوند تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله تو برگزیده منی
و من امتان ترا امت خیر دادم که امتان دیگر را ندادم اول امتان
ترا عزیز آفریدم که و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین بغیر امتان ترا بهترین
امت دیگر گردانیده ام که گفتم خیر امة اخرجت للناس دیگر پیغمبران محتاج
دیدار امتان تو گردانیدم دیگر مال بسیار بدیشان ندادم تا فردای قیامت
در حساب عاجز نباشند و دیگر ایشان را عمر دراز ندادم تا دل ایشان سیاه نشود
دیگر آدم آخر در توبه بر ایشان بستم و آخرین امتان گردانیده ام تا
لحد تنگ در نجسند من گفتم بار خدایا ایشان مرا کوتاه عمر دادی و طاعت
ایشان کمتر باشد گفت هر علم و عملی که ایشان کنند یکی را ده خبر دهم که من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها خطای زبان امتان نور ابر داشتم روی ایشان

ایشان

بر ایشان پاک گردانیدم که بهیچ معصیت نعمت ایشان باز نگیرم کردار امتان پیشین با تو گفتم
و کردار امتان ترا با هیچکس نگویم و هر جا که ترا خلاصه روا کنم و امتان تو اگر عمل نیک کنند
به بهشت برسانم حکایت آورده اند که حضرت ابراهیم را دوازده هزار گله گوسفند بود
و دوازده هزار غلام و هر غلامی را زرین کمر بسته بود و هر سگی را طوق زرین در گردن بود ناگاه حضرت
ابراهیم علیه السلام بر بالای کوهی بر آمده بود و گوسفندان را تماشا میکرد ناگاه حضرت جبرئیل بصورت شخصی
او را آمد و گفت یا حضرت این گوسفندان میفروشید گفت میفروشم جبرئیل علیه السلام گفت بهای گوسفند
بگو حضرت ابراهیم گفت یکبار نام خداوند من بگو چهار حصه تا سه یک گوسفندان ترا دهم
جبرئیل گفت سبحان الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الجبروت سبحان
و الکبریاء و القدرة و الجبروت سبحان الملک الحی الذی لا یموت سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح حضرت ابراهیم بیهوش شد چون باز بهوش آمد گفت یکبار
دیگر بگوی تا نصف گوسفندان تو شود هم جبرئیل باز همین تسبیح بگفت ابراهیم باز بیهوش
شد چون بهوش باز آمد گفت یکبار دیگر بگوی تا تمام گوسفندان ترا باشد جبرئیل علیه السلام باز
همین تسبیح بگفت گوسفندان همه بچرانید جبرئیل داد و جبرئیل علیه السلام گفت صدق
یا رسول الله و غایب شد حکایت آورده اند که مدت هشت روز مهمان نبود وقت
حضرت ابراهیم علیه السلام نیامد و در آن هفت روز روزه نگشود و بعد از آن هشت
روز بطلب مهمان بیرون رفت گذرش بصومعه زاهدی افتاد چون در صومعه زاهد رسید

دید که زاهد سر بسجده نهاده و میگوید خداوندا یکماه هست که مهمان بر من نفرستادی
من روزه نگشوده ام براء من مهمان بفرست چون آواز پای حضرت ابراهیم
آواز پای حضرت ابراهیم بگوش آن زاهد رسید سر برآورد الله اکبر حضرت
ابراهیم گفت که ای زاهد چون تو مرا دیدی نعرهٔ الله اکبر زدی مرد زاهد گفت مدت
یکماه هست که من در انتظار مهمان بودم چون آواز پای شما بگوش من رسید از آن
واسطه الله اکبر گفتم چون وقت روزه گشودن شد بر در صومعهٔ زاهد چشمهٔ آب بود و بر
سر آن چشمه درخت اناری بود و هر مهمان که بسر وقت او افتادی و از آن درخت
انار آوردی القصه دو انار آورد یکی را حضرت ابراهیم علیه السلام بخورد و دیگری را زاهد بخورد و
حضرت ابراهیم علیه السلام از زاهد پرسید که بمثل شما دیگر درین جا درویشی هست آن در
ویش گفت در فلان جا عابدی هست که زبان او مقصر است از تعریف او ابراهیم
گفت اگر حضرت شما بوده باشد بخدمت او بروم درویش اجازت داد حضرت ابراهیم
روان شد چنین بر صومعهٔ عابد رسید دید که عابد همین مناجات میکند و میگوید که
خداوندا طاقت من در انتظار مهمان طاق شد حالا مدت دو ماه است که روزه
نگشودم مهمانی بفرست چون آواز پای حضرت ابراهیم علیه السلام بگوش او رسید آن مرد عابد
از ذوق دو مرتبه گفت الله اکبر الله اکبر حضرت ابراهیم علیه السلام را چنین وقت افطار شد
خوان مائده از غیب حاضر شد چه ایشان طعام خوردن فارغ شدن حضرت ابراهیم

ازعابد

از عابد پرسید که درین نواحی نزدیک تو درویشی هست آن مرد عابد گفت آن کوه بلند را
می بینی در آن درویشی هست خدا پرست و خدا شناس که تعریف او نمی توان نمودن حضرت
ابراهیم علیه السلام از عابد رخصت طلبیده متوجه آن کوه شد و بر بالای آن کوه رسید دید که آن درویش
همان مناجات میکند که خداوندا من چه گناه کرده ام که حالا مدت سه ماه است که بدیدن
مشرف نشدم بار الها بجهه من مهمان بفرست چون آواز پای من بگوش او رسید از
ذوق گفت الله اکبر الله اکبر القصه با یکدیگر صحبت بداشتند دیدند که از بیابان آهوی
بسرعت تمام می آید و بالای کوه بر آمد و نزد درویش بیاید بایستاد دیدم که درویش دو رکعت
لب بجنبانید بفرمان رب العزت آهوی بریان شد و درویش و ابراهیم از آن گوشت بخوردند
و دست و پا و استخوانها او درویش گفت ابراهیم را مخور برسان از استخوانهای این آهوی
پس درویش و ابراهیم بخوردند از آنچه از آهو داشته شده و استخوانها را باهم جمع نمودند و درویش دعا
لب بجنبانید بامر پروردگار عالم آن آهوی مرده زنده شد و از راه بیابان گرفت و برفت حضرت
ابراهیم چون این حال مشاهده نمود و از درویش نیاز گفت در حق من دعا کن درویش گفت اگر به دعای من
بودی مستجاب در بارهٔ خود دعا میکردم بجهت آنکه مدت سه ماه است که آرزوی تو در دل
من است هر چند دعا میکنم نفر اجابت مقرون نمیشود حضرت ابراهیم گفت آن چه آرزو است آن
درویش گفت یکروز جزبهٔ الهی در دلم منجر شد از بالای کوه بزیر آمدم و صنایع و بدایع
خداوند عز و جل را مشاهده مینمودم ناگاه از پیش روی من جوانی با جمع گلها گذر کنان پیدا شد

و در آن میان جوانی بود بشکل چون ماه شب چهارده و گیسوای دوش برو انداخته و نگارکنان میرفت
و شخصی از عقب او می آمد از وی پرسیدم که این چه شخص است او گفت مگر تو او را نمی شناسی گفتم نه
گفت این پسر حضرت ابراهیم خلیل الله اسمعیل ذبیح الله است از آن روز که نام مبارک حضرت ابراهیم شنیدم
آرزوی صحبت او در دلم پیدا شده و هر جا که میرسد دعا میکنم و سعی مینمایم که بخدمت ایشان مشرف شوم میسر
نمیشود و از آنچه گفتم که دعای من مستجاب نمیشود حضرت ابراهیم چون این سخن شنید بر پا خاست
و در آغوش درویش درآمد و گفت منم ابراهیم ای مومن دل قوی دار که هیچکس درین درگاه نومید
نخواهد شد اما تو باز می باید که عزیزان چه اند که یکماه و دو ماه و سه ماه مهمان تو بر وقت ایشان
رسیده و روزه خود را نگشوده اند دیگر هنگام درویش که مدت سی سال شد که آرزوی دیدار حضرت ابراهیم
در دل داشته بود میسر نمیشد دیگر هر چند سعی کرد که حضرت ابراهیم را نزد او آورده است که بیکدیگر
می بینند مراد آن درویش حاصل نمیشود حکایت آورده اند که از خواجه ترمذی که یکی من الطالبین حرم
در دنیا بگرد دیده ام در جهان نیافتم آن عالم بی طمع دوم طاعت بسیار سیم لقمه حلال نیافتم
موافق ابوبکر وراق گفت ترمذی را گفت من یافته ام عالم بی طمع را و بس طاعت بسیار را و لقمه
حلال خشم فرو خوردن و بار موافق قرآن که [illegible] حکایت آورده اند که ابراهیم
پیغمبر صلی الله را در خواب دید و گفت هیچ چیز بدی نمیتوانم گفت حضرت محمد صلی الله گفت طعام اندک
بخور و خواب اندک کن و قرآن بسیار بخوان و همیشه با طهارت باش ابراهیم چون منتبه شد
بجا آورد و اندک فرصتی علامه گردید حکایت آورده اند که شخصی غلامی خرید و بخانه آورد

چون بهر مسجد که رسیدی دو رکعت نماز میگذاردی خواجه میگفت روزی در پیش که بجا
پرسیدم غلام گفت مرا عادت چنین است که بهر مسجد که میرسم دو رکعت نماز میگذارم
خواجه گفت اگر صاحب بچه میگوئی اگر بهشت ترا از تو خرید آزاد کنم غلام گفت بخدا اونه که راست میگویم
و از گور یافته ام و مدت پنجاه سال است که ترا یکی گفته و یکی داشته ام و ببرکت این
مرا از آتش دوزخ نجات ده خداوند تعالی با موسی علیه السلام گفت اگر بندگان من این
کلمه بگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله من از قدرت خود بکمال قدرت العزیز [illegible]
بر میدارم حضرت موسی گفت خداوندا مرا از چیزی بیاموز که او مرا منفعت کند حق سبحانه و تعالی
گفت بگوی که لا اله الا الله تا تو به بهشت برسی حضرت موسی گفت آنها بگفتن این کلمه
گناه از بندگان نه ماند خداوند تعالی گفت اگر هفت طبقه آسمان و زمین و هر چه در میان است
جمله را در یک پله ترازو نهی این کلمه بخوبی برابر باید اگر حضرت موسی اگر خواهی که بمن نزدیک
همچنانکه زبان تو سخن و لب و دهان تو همچنانکه سیاهی و سفیدی چشم گفت ای موسی میخواهم
که عنایت من با تو [illegible] گفت بر حضرت محمد صلعم صلوات بسیار بفرست چنین موسی علیه السلام
این سخن بشنید [illegible] گفت یا رب [illegible] محمد صلعم که فضل
صلوات بر او بتو تقرب [illegible] حضرت موسی اگر نه واسطه محمد صلعم بودی و آسمان و زمین
بهشت و دوزخ و لوح و قلم و عرش و کرسی و فرشتگان و مشرق و مغرب [illegible]
و جمیع پیغمبران را نیافریدم اگر فضل محمد صلعم اقرار نداری و بر وی صلوات نفرستی ترا

باتش دوزخ بسوزانم حضرت موسی ع گفت خداوندا اقرار کردم بفضل محمد صلعم و برو
صلوات بفرستم و پس گفت خداوندا من در نزد تو دوست ترم یا حضرت محمد صلعم
خداوند تع گفت ای موسی تو کلیم منی و محمد صلعم حبیب منست و حبیب دوست تر از کلیم باشد
ای موسی من با تو سخن میگویم و تو بر کوه طور سینائی و من با محمد صلعم سخن میگویم
و او بر عرش باشد و در جای قاب قوسین او ادنی باشد حضرت موسی ع گفت الهی
بنی اسرائیل بنزد تو دوست تر است یا امت محمد صلعم فرمان رسید که امت محمد
نزدیکتر اند و از همه امتان بهتر اند دیگر موسی گفت بچه سبب دوست تر داری ایشان را
اورا بغیر محمد فرمان در رسید که حب کرامت محمد صلعم گفت با موسی امت
محمد صلعم را دوست تر دار که بهترین امتان خود را که دوست میداری اگر جان
اعمال نراجمان کنم ای حضرت موسی در روز قیامت خلایق گویند نفسی نفسی
محمد صلی الله گوید امتی امتی ای موسی هر که سنتهای محمد را بجا آورد و سکرات موت
و هول منکر و نکیر بروی آسان کنم و گور ویرا از مرغزارهای بهشت کردانم ای حضرت موسی
حضرت محمد نور است و پیشتر از محمد صلی الله هیچ پیغمبری در بهشت نروند و پس از امتان او هیچ
امتی ببهشت در نیایند ای موسی چنین فردا روز قیامت شود حضرت ابراهیم ع و اسمعیل
بکنند و خواهند که حضرت محمد صلعم امته ع و اکه امتان خود را یک یک طلب کنند ای موسی از ذات
توام نه فرشتگان معظم و بشر که آفریدم در زیر لوای محمد صلعم خواهند بود ای موسی من رحمت خود را صد

هزار جزوی کرده ام و یک جزوی را بهمه امتان داده ام و نهصد و نود و نه جزو
با امتان محمد صلعم داده ام بحرمت محمد صلعم موسی گفت خداوندا امتان محمد صلعم گناه
کنند یا نه خداوند گفت چندان گناه کنند که مرا خشم آید چون بازایشان بگویند
لا اله الا الله محمد رسول الله خشم من فرو نشیند حضرت موسی سر بسجود نهاده گفت خداوندا
مرا از امتان محمد صلعم گردان فرمان رسید که ای موسی بعزت و جلال قدرت من که
پیش از آفریدن نور محمد صلعم هیچ پیغمبر نیافریدم و نور محمد صلعم را پیشتر از آسمان و زمین و عرش
و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ به نهصد هزار سال پیشتر آفریدم و از نور محمد صلعم
را بچون و بیچگونه عرش آفریدم و پس عرش را از نور محمد صلعم آفریدم و کرسی را از نور
نور محمد آفریدم و آفتاب و ماهتاب را از همه نور محمد صلعم آفریدم تا امتان او را در زیر
انتظار نباشند چون امتان بشنید ای موسی اگر محمد صلعم نبودی من هیچ پیغمبر نیافریدمی
و هیچ پیغمبر بجز محمد صلعم سخن نمیگویم ای موسی من امتان محمد صلعم را انعام کردم پیش از فجر
برآمدن آفتاب دو رکعت نماز بگذارند و ایشان را بدو رکعت نماز چندان ثواب
بدهم که دیگر امتان را که همه شب نماز گذارند با مداد نماز کنند هشتم و چهار رکعت نماز دیگر
کذارند پس اگر زوال گشته باشد چهار رکعت نماز بگذارند اول رکعت مغفرت دوم
دیگر رکعت رضای خویش و در سیم رکعت ترازوی اعمال ایشان را گران کردانم و در چهارم
درهای بهشت را بروی ایشان بگشایم ای موسی چهار رکعت نماز کنند در آن وقت که

سایه او دو چندان آن ثواب بدهم و بهر رکعتی ثواب یک نیکی بکسال روزه که بر آن باشند
و پنج فرشته باشند که در آسمان و زمین که بیت ایشان استغفار بکنند و هر که از امتان
استغفار کنند او را من از آتش دوزخ بسوزانم ای موسی هر که سه رکعت نماز در وقت
شام بگذارند بدهم ایشان را بهر رکعتی هزار نیکی و هزار درجه از نو محو کنم ای موسی
چهار رکعت دیگر در وقت خفتن بگذارد من ایشان را بدهم چندان ثواب که گویی
مدت چهل سال روزه داشته باشند و هر حاجتی که از من بخواهد روا کنم و رضای او حاصل شود
ای موسی اگر امتان محمد صلعم و آله روزه دارند من ایشان را بهر روزی چندان ثواب بدهم
که ایشان دیگر را در سالی داده باشم و یکسال جهاد کرده باشند و یکسال مسجد الحرام
زیارت کرده باشند و در راه رضای من قطاری صدقه داده باشند ای موسی هر قطاری چندان
فرمان آمد که صد رطل ایشان را از آتش دوزخ دور کردانم و دوری او چندان که عمر
زاغ بود موسی گفت خداوندا عمر زاغ چند سال باشد گفت هزار سال ای موسی ایشان
در آن سی روز یکشنبه بدهم که او را لیلة القدر گویند و در آن شب شصت هزار مرد
را از آتش دوزخ نگاه دارم ای موسی هر که از ایشان در ماه محرم روزه دارد هر روزی
ثواب یکساله طاعت بوی بدهم چون بوی دهن روزه دار نزد من بهتر از مشک اذفر باشد
بهشت دیگر غلامی ای موسی بهشت سه در است که او را ریان خوانند از آن در بجز در نباید بجز
روزه داران ای موسی سخن من حق است و روزه دار را سزاست و هر که برضای من بگذارد

صرف کند نیکی نه دنیا را عوض بدهم و ثواب آخرت باقیست و او را فردا الصبح جنت سازم
ای موسی امتان محمد صلعم از کوه اعمال بد بهند و من عمر و اعمال او برکت کنم ای
موسی چون محمد صلعم و آله سر و تن از خیانت بشویند بهر قطره آبی که از ایشان
بچکد هزار نیکی در دیوان اعمال ایشان بنویسند ای موسی چون امتان
محمد صلعم و آله در روز آدینه غسل کنند بر اعضای ایشان هیچ گناه نگذارم ای
موسی چون امتان محمد صلعم توبه از گناه بکنند و تائب شوند و توبه ایشان از توبه
انبیا بهتر مرسل بدهم ای موسی هیچکس بهتر دیگر از جوانان تائب نیست و فضل امتان
محمد صلعم و آله بر امتان دیگر چنان است که روز روشن و شب تاریک ای موسی مرد یا زن
گناهکار کان آنست که شب و روز فرشتگان استغفار کنند و بهشت نیز بدیدار الشکران
آرزومند بود ای موسی آنکسانیکه در وقت سحرگاه استغفار کنند آفتاب و
ماه تابان ایشان آمرزش خواهند ای موسی سوگند میخورم که با لالای کبریائی
خود که مستغفران سحرگاه را بیامرزم و بر ایشان رحمت کنم ای موسی یتیمان را
چون پدر مشفق باش و با بیوه زنان ما در مهربان باش ای موسی من با تو مهربان باشم
ای موسی ارحم و ترحم ای موسی رحم کن تا من با تو رحم کنم و صدقه دادن بدانقدر که
توانی بده و با درویشان تازه رو باش و حلیم دل تا بقیامت من ترا دوست دارم
و با سخاوت باش که مسلمان بخیل فردای قیامت همان عذاب خواهند دید که کافران

ای موسی خلق نیکو گیر که فردا در روز قیامت نیکو خلقان را عذاب نکنند و هم خویش
خوی‌را ای موسی مهمان را گرامی دار اگرچه درویش و یا کافر باشند و اگر توانگر انرا
گرامی داشته باشی حسنات شما را فا کستر کردانم ای موسی اگر درویشان صدقه
توانگران نخورند زمین را نگو مبود تا توانگران از فر و بردی ای موسی حاجتمندان را
حاجت بر آر تا رضای من بیابی پس حضرت موسی هفته یکبار گرد درویشان گشتی و
حاجت ایشان را روا کردی خداوند تعالی بفرشتگان خطاب کرد که ای فرشتگان گواه
باشید که موسی را بیامرزیدم و رحمت کردم موسی چون این بشارت از خداوند بشنود
از مال خود بیست کنیزک بخرید و ایشان را فرمود که خدمت درویشان بکنید فرمان
رسید که ای موسی چنانکه بدی با پای و هر آنچه بکاری بدروی و آنچه مکافات عینی موسی
گفت خداوند در زیر عرش مردی بینم که نماز میگذارد و از جمله پیغمبران است یا از جمله
فرشتگان فرمان آمد که نه پیغمبر است و نه فرشته بنده ایست از بندگان که غیبت
کسی نکرده و سخن چینی نه نموده است بدین خصلت این مرتبه یافته حضرت موسی گفت
خداوندا کدام بنده تو نیکوتر و دوست تر است گفت آنکه برادر مومن را همان پسندد که
با خود پسندد باز حضرت موسی گفت بار خدایا کدام بنده بنزدیک تو عالمتر است فرمان
آمد که بنده که از دیگران علم فرا گیرد و بیاموزد و هر چند او عالم باشد ای موسی اگر آهن
نعلین بسازی و روی بشکند و در تحت نعلین سوراخ شود که علم بیاموزی چنین کمان

باشد موسی علیه السلام گفت بار خدایا کدام بنده تو دشمن تر است فرمان
آمد که آنکس که در میان مردمان دشمنی کند موسی گفت الهی بنده کرم
تو زیرک تر است کدام است گفت آنکه مرا بیشتر یاد کند موسی علیه السلام گفت خداوندا
کدام بنده بنزدیک تو عزیزتر است فرمان آمد که آنکس که طعام بمردم بیشتر دهد
و مهمان را دوست و عزیز دارد موسی گفت یا رب کدام بنده تو صابرتر است
فرمان آمد که آنکس که در خشم رود و خشم را فرو خورد هرچند همسایه با او بدی کند و
در بدی او صبر کند موسی گفت خداوندا کدام بنده تو بخیل تر است فرمان آمد که
که سلام از مسلمانان باز دارد و چون سلام کنند جواب سلام باز ندهد موسی گفت
گفت بار الها کدام بنده تو سخت دل تر بود گفت آنکس که در آرزوی مال دنیا جمع کردن
باشد و حرص او کم نشود و حرص او بیشتر باشد موسی گفت یا رب کدام بنده نیکو بخت
گفت آنکس که بجای او بدی کنند و آنکس بجای او نیکویی کند موسی گفت بار
خدایا کدام بنده تو بدی کند و از هیچکس باک نداشته باشد گفت آنکه اندیشه از عذاب من
نکند موسی گفت بار الها کدام بنده تو نیک بخت تر است گفت آنکس که یک طر
فة العین در من عاصی نشده و هر که عاصی شود چنین توبه کند توبه او را قبول کنم که
فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و تفاخر بینکم و
تکاثر فی الاموال والاولاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که چون روز قیامت شود امشا و صدقا شخصی را بیارند که مال حلال جمع کرده و بحرام خرج
نموده فرمان آید که ویرا بدوزخ برید و دیگری را بیارند که مال از وجه حرام
جمع کرده و بحلال خرج نموده فرمان آید که بپرسید که هر درمی از کجا آورده و بکجا
صرف نموده حضرت رسول صلعم و آله فرمود که لعنت بر دنیا نموده باشد که حلال وی
حساب است و حرام را عذاب و باز حضرت پیغمبر صلعم فرمود که دنیا بمثل سایه ایست
که در گرمای تابستان در سایه درختی کسی فرود آید و لختی آسایش کند و آن سایه
را بگذارد و برود که ما بدنیا آمده ایم که در دو سه روز باشیم و بطاعت مشغول
شویم آنگاه دنیا را بگذاریم و برویم و هر که دنیا طلبد آخرت از دست بدهد که دنیا
همچه آب دریا است و هر چند آب بیشتر خوری تشنه تر شوی و تشنگی را ننشاند تا آنکه
که بمیری حضرت رسول صلعم فرمود که هر چند بر آید روزگار جهان و دنیا سخت تر آید و
مردمان را بدنیا میل بیشتر شود و بخل زیاده گردد و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که عجب دارم
از کسیکه داند که مرگ در طلب اوست و او از مرگ غافل است عجب دارم از آن کسی
که داند که دنیا فانی است و از وی جدا خواهد شد و در دنیا آرام گرفته است عجب دارم
از کسیکه داند که خداوند از وی راضی است یا نه و خندهٔ وی بسیار میکند و دنیا را خداوند
تعالی بمثال پیره زالی آفریده است زشت روی که سرش از کبر است و رویش از شادی
و چشمانش از شهوت و [illegible] عذر است و گوشهایش از فراموشی و دلش از طمع

وشکمش

و شکمش از حرص است و پایش از حسد است و گردنش از امید و ناخنش از
نومیدی دنیا را خداوند عز و جل چنین آفریده است پس هر که دست در
دنیا زند ویرا در دوزخ برند و هر که راغب آخرت باشد باید که دل بر بندد و
بکار آخرت مشغول گردد تا رستگار شود و بدوزخ نرود و هر که دست
در دنیا زند هلاک شود و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که دنیا بمثابهٔ سرائیست بی
سرایان و مال از آن بامالان کسی طمع کند بی فهم و بی عقل است اگر دنیا جمع
حاصل کند باید که بخیرات صرف نکند که فردا در آخرت سوگند که مستوجب آخرت
گردد رسول صلعم و آله فرمود که دنیا را بیاورند و در روز عرصات قیامت مثال
عجوزه زشت رو ازرق چشم و دندانش از دهن بیرون افتاده و بوی
گندی از وی می آید و خلق عرصات از دست رنج او بجان آمده باشند و منا
دی ندا کند که این مال دنیا است که شما در دنیا بدو غره بوده اید و از سبب او با
یکدیگر جنگ و خصومت میکردید و از طاعت و فرمان برداری خداوند تعالی باز ماند
و با جاهلان و کافران و فاسقان بکار دنیا مشغول بودید و از طاعت خدای عز
و جل دور ماندید و جمله خلایق سر در پیش افکنده شرمسار شوند پس همچنان بمانند
و عرق از ایشان میرفته باشد تا از خداوند تعالی ندا آید که دوستداران دنیا را
بدوزخ برید و مدت هزار سال در دوزخ باشند حکایت آورده اند که چون یکروز

شخصی بنزد هارون درون آمد چون چشمش بکوشکهای ایوان او افتاد گفت ای
هارون خانهای تو در دنیا فراخست ندانم که گور تو بدین فراخی باشد یا نه هارون
بگریست و گفت نیکو گفتی یا هارون اگر در بیابان باشی تشنه و آب نیابی کسی
فروشد و شربت آب بچند بخری گفت بهمه ملک و مال خویش بخرم هارون
زار زار بگریست و روی از دنیا بگردانید و بطاعت مشغول شد تا وفاتش در
رسید حکایت آورده‌اند که روزی حضرت عیسی ع براهی میگذشت و سه کس در راه
با او همراه شدند و چون بزمین شام رسیدند دو خشت زرین دیدند که
بر سر راهی افتاده عیسی علیه السلام بگذشت و نظر بدان خشت نکرد و آن سه
تن که همراه وی بودند و زر خشت را دیدند و بطمع زر بایستادند و آن خشتها را
برداشتند روانه شدند ناگاه بنزدیک ده رسیدند و یکی را بده فرستادند
تا طعام بیاورد و آن شخص که بطعام خریدن رفت در راه با خود گفت دریغ
باشد که آن خشتها را ایشان بردارند و آمد پاره زهر در طعام کرد و آن دو رفیق
اتفاق نمودند که چون او بیاید ما نیز او را بکشیم که این زرها همه ما را باشد چون آمد
از ده بیامد و آن طعام بیاورد و آن مرد را بگرفتند و بکشتند و بسر طعام باز
آمدند و طعام بخوردند در حال جان تسلیم نمودند و حضرت عیسی ع باز بدان موضع
رسید ایشان را دید که همه مرده‌اند و هر دو خشتهای زرین افتاده حضرت عیسی ع

گفت دنیا با دوستان چنین معامله کند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هر که را تمامی رغبت با آخرت بوده باشد کارهای او را برآکنده گرداند و
اگرچه مسکین دنیا کمتر بود چون طاعت کند فرمان خداوند تعالی بجای آورد همه
کارهای او را برآورده بخیر گرداند و بهشت بروی روزی گرداند و در حدیث
آمده است که حب الدنیا راس کل خطیئة و یکی از بزرگان صحابه گوید
که روزی در نزد حضرت رسول صلعم و آله در آمدم و میگریست حضرت رسول ص او فرمود
گفت تو چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله پادشاهان دنیا با بدن گرم و تو
پیغمبری و فضیلتشان حصیر کهنه در پهلوی مبارک شما پیداست حضرت پیغمبر ص فرمود
که ایشان راحت طلبیدند و ما قومیم که راحت دنیا را از ما بازداشته‌اند که در
آخرت باز دهند و نیز فرمود که در میان دو چیز بسته کرده است یکی محمد ص گفته
و یکی آنکه نمیداند که خداوند با وی چه خواهد کرد پس باید که بنده توشه آخرت برگیرد و
از تن خویش توشه مرگ در زندگانی و توشه پیری در جوانی برگیرد که الدنیا
مزرعة الآخرة و یکی از بزرگان دین ترجمه این حدیث [illegible] نظم آورده است
نظم چه دنیا گشت زرع راه جانست / فکن تخمی که اکنون وقت آنست
زمین آبداری دانه در پاش / یکی دهقان شو و این کار را باش / اگر این
تخم زیر او بورزی / درین خرمن بیک ارزن نیرزی حکایت آورده‌اند

که جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله نشسته بودم که مرد اعرابی از در درآمد نیکو روی و خوش‌خوی سلام کرد و جواب
سلام بپرسید که یا رسول الله دنیا چیست رسول صلعم فرمود که چیزیست که زنده و
مومن و ظالم و شیطان و خلق در دام او گرفتارند اعرابی گفت آخرت
چیست گفت آخرت بهشت است از برای مؤمنان صالحان آنجا باشند و دیگر دوزخ
برای آنکسانیکه ظالم و کافرند که و فریق فی السعیر گفت یا رسول الله بهترین امت
تو کدام است گفت آنانکه فرمان خداوند تعالی را بجا آورند و متابعت بفرمان من
کنند گفت یا رسول الله میان مؤمنان در آخرت چند تفاوت بود گفت چندانکه
چشم برهم زنی و این بگفت و اعرابی ناپدید شد حضرت رسول الله علیه و آله فرمود که
جبرئیل ع بیامد و شما را خبر کند و از کار دنیا باز دارد و با آخرت مشغول کرد تا شما
کار آخرت بسازید و در خبر است از حضرت ابراهیم ع خلیل گفت حق تعالی
مرا بواسطه سه چیز دوست خود کرد اول آنکه هرگز که رضای او در آن بود دویم
آنکه هرگز غم نخورده‌ام و سیم آنکه هرگز چاشت و شام بی‌مهمان نخورده‌ام چهارم
آنکه خداوند تعالی وحی فرستاد بر دلهای مؤمنان فرو دنیا مده و در آن دنیا چهار خصلت
در آن بسته اول دوستی دنیا دویم غم و اندوه سیم حسد بر مال مسلمانان چهارم
دوستی دنیا کعب الاحبار گفت که در توراته نوشته دیدم که ای فرزندان آدم در

روز قیامت کردار بسیار در ترازوی اعمال اندک کنید بسیار ای فرزندان
آدم مرگ را بشر تبیت که همه کس را می‌چشانند ای فرزندان آدم عمر دراز را
مبینید که عمر کوتاه است شما بندگان دنیا شادی مجوئید که همیشه زنده نخواهید بود
حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود زاهد و او را از مال دنیا
چیزی نبوده مگر خرقه و مشکی آب چون اجلش نزدیک شد وصیت کرد که چون من
از دنیای فانی بروم و این خرقه و مشکی مرا نزد پادشاه بنی اسرائیل ببرید
و بگوئید که فلان درویش گفت که این خرقه و مشک من بگیر که روز قیامت جواب
دهی که تو مرد گستاخی بدرگاه خداوند که شمار حساب کردار آورده از حلال و حرام
و حسابش بعید الاوقت دی نیک که مگر تو در نزد خداوند تعالی حساب شمار باز دهی که من
طاقت ندارم و خرقه و مشک را جواب نتوانم دهم پادشاه فلان بسر درویش
افکند ناگاه توفیق الهی دررسید و گفت آن فلان درویش با همه خیر طاقت او ندا
رم که خرقه و مشک را جواب توانم داد من تو چگونه فردا در عرصات قیامت این همه
حلال و حرام را جواب گویم و این بگفت و تاج زرین از سر بنهاد و قبای
پادشاهی بیرون کرد و خرقه درویش را بپوشید و مشک را در دوش گرفت و
در شهر سقائی میکرد و طاعتهای خداوند بجا می آورد تا وفاتش برسید حضرت
رسول صلعم نزدیک پادشاه رفت و گفت ای ملک بدانکه آگاه باش که در روزگار

نشین بدین شهر گذر کرده شهری دیدم و خلایق بسیار بودند پس رفتم
و بعد از سیصد سال دیگر گذر کردم دیدم که یکبار دریا رسیدم و عظیم بود
و بازرگانان آنجا می آمدند و میرفتند و بعد از پانصد سال دیگر بدین موضع رسیدم
دیدم که دریا خشک شده و بیشهٔ عظیم افتاده بود و وحوش سباع و هم طیور آنجا
وطن ساخته بودند و مردمان آنجا شکار میکردند رفتم و بعد از پانصد سال دیگر
دیدم که آن بیشه را تمام سوخته بودند و زعفران میکاشتند و شهر عظیم و محتشم
این شهر بود و بعد از پانصد سال دیگر ترا می بینم که بر تخت نشسته اکنون ترا
چه نصیحت میکنم و خود را در طلب روزگار خود را ضایع مکن پادشاه گفت تو
چه نوع موری گفت من خضرم پادشاه چون اندیشه کرد و عبرت از دنیا بر گرفت و ترک
تاج و تخت کرد و پادشاهی را بگذاشت و بطاعت خداوند مشغول شد که وفاتش
برسید که قل متاع الدنیا قلیل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چنین
مردی را به بینید که خداوند تعالی او را دین داده است و بدنیا رغبت ندارد بشما نزدیک
شوید و نصیحت وی بدان گیرید که در دنیا زهد ورزیدن راحت دل و تن است
و بدنیا رغبت ورزیدن باری غم و اندوه باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
هر که بهشت میخواهد که بیابد که عمل صالح کند و هر که توشهٔ آخرت از دنیا بر ندارد
کار دنیا و آخرت بهم نیابد خداوند عز و جل در کلام مجید خود میفرماید که خسر الدنیا و الآخرة

ذالک

ذالک هو الخسران المبین پیغمبر همه مصیبتها و رنجها و دشواریها که بر بنده عاید میشود
و از دوستی دنیا و اگر دنیا را نزدیک خداوند تعالی بمقدار نیم پر پشه قدر و قیمت
بودی حق تعالی هیچ کافر را دم آب ندادی حکایت آورده اند که از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله پرسیدند که زاهدترین مردمان در دنیا کیست گفت
آنکه گور را فراموش نکند و زینت دنیا بخاطر راه ندهد و بنانی قناعت کند و حضرت
پیغمبر صلعم فرمود که روزی دست ابوذر غفاری را بگرفتن گفت درویشتر ما که
روز قیامت است آنکه گور را فراموش نکند و زینت دنیا بخاطر راه ندهد و بنانی
قناعت کند و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که جملهٔ خیر و شر دنیا و بیها را همه جمع نمایند و
کلید او دشمنی مال دنیا ست حکایت آورده اند که انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند که یکروز حضرت رسول صلعم واله دست ابوذر غفاری را حضرت
بگرفت و گفت درویشتر ما که روز قیامت است که همه کس بحساب حاضر و
سبکبار بهتر اباذر گفت یا حضرت من سبکبارم یا گرانبار حضرت پیغمبر فرمود
که اگر قوت دو روزه داری گرانباری اباذر گفت یا پیغمبر خدا من قوت یک
روز پیش ندارم حضرت پیغمبر صلعم گفت یا اباذر تو از جملهٔ سبکباران و آن مسلمانان
که در دنیا بی طمع بودند و عبادت بجای کردند قول ایشان بی مملکت روان بود و
در زمین و آسمان آشنا بود و دعای ایشان در نزد خداوند تعالی مستجاب بود

حکایت آورده‌اند که روزی مردی پیش حضرت پیغمبر صلعم و آله آمد و گفت یا رسول الله
من پرخیزم یا برسر حضرت پیغمبر خدا صلعم فرمود که هر که میخواهد که دنیا بروی آسان
بگذرد باید که بر سر رجوع نماید و روزی حضرت جبرئیل ع از نوح نبی علیه السلام
پرسید که تو از پیغمبران زیاده عمر داشتی دنیا را چگونه دریافتی گفت دنیا را
مثل سرائی دو در دیدم که از یک در در آمدم و دیگر در بیرون عاقبت باید
بیرون رفتن چنین دیگر راه ندیدم حکایت آورده‌اند که حضرت عیسی علیه السلام
را که مار روزی بر او غالب شد سنگی بیاورد و در زیر سرش نهاده تا آنکه
بیامد ابلیس ملعون علیه اللعنه والعذاب بر او بگذشت و گفت ای عیسی ع دعوی
میکنی که من از دنیا هیچ نخود روا میدارم و تو سنگ در زیر سر نهاده‌ای آنگاه
حضرت عیسی ع برخاست و آن سنگ را بروی انداخت و گفت این هم نیز از آن تو
بیفشان حکایت آورده‌اند که معاذ جبل و ابا ذر غفاری بر او بگذشت و سلام نکرد
حضرت ابوذر پرسید که تو چرا سلام نکردی بر معاذ جبل ابوذر گفت معاذ را
دیدم که آنچه خراب شده بود او راست میکرد و از آن بابت بر معاذ سلام نکردم
در خبر است که روزی حضرت عیسی ع رنجور شده بود و روزه میداشت و در آفتاب
تموز خفته بود او را گفتند ما را دستوری ده تا بجهت تو خانه بسازیم حضرت دستوری
نمیداد از الحاح بسیار نمودند آخر دستوری داد تا خانه برای او ساختند و در آنجا

وقتی نظرش بر آنخانه افتاد گفت سبحان الله که من از قوم عادیان نیستم که
چنین خانه ایشان برای من ساخته‌اند تا آن بود که هیچ خانه نرفت عیسی ع
برهنه بود و هرگز جامه نپوشید و هرگز گندم نخوردی و هرگز ویرانه بنودی
و هرگز بروشنائی چراغ ننشستی و هرگز تن او با تن زن نرسیدی و
هرگز پهلوی او بستر ندیدی و در زیر سر هرگز چیزی ننهادی و هم
گز غم و اندوه چاشت نخورده بود و هرگز از دنیا چیزی آرزوی نکرده بود
و از دنیا باندک مایه قناعت نموده بود گفتی صنعت این بسیار است و کیمیا
را هر که در عقب است فردا او را حساب باید داد و همه روز بروزه میبودی
و هر شب نماز میگذاردی و بدین سیرت رنج کافی کردی تا او را باسمان بردند
همچنین مومن باندک مایه قناعت کنند در وقت مرگ مقامش را یاد نمایند و
چون آن کرامتها را ببینند دانند که در دنیا زندان مومنان است و جنت
کافران و بدبختان بوده باشد و همچنین بدر مرگ رسند مقام ایشان را در دوزخ
بایشان نمایند و ایشان را عذابها بچشانند و آنگاه دانند که دنیا بهشت
ایشان بوده است چنین دین و دستور است باید که باندک مایه قناعت کنند
چنانکه سلطان ابراهیم ادهم میگوید هر که در دنیا پنج چیز را نگه دارد خداوند
تعالی او را بهشت روزی گرداند اول در بلاها صبر کند دوم باید که زبان بخیر بگ یاد

باشد که چیز قناعت کند چهارم باید که عمل صالح بکند پنجم کار آخرت بکند هر که خواهد
که دشمن او باشد اول طلب دنیای بکند و آخرت را بگذارد دوم در بلا افکند
زبان به فحش و دشنام بگشاید و غیبت مردم بکند سیم نفس و هوای شیطان
تبع شود چهارم دنیا حریص بوده طلب مال کند حضرت پیغمبر صلعم واله فرمود که هر که
بدین صفت و سیرت باشد از شفاعت من محروم شود و من از وی بیزارم و حضرت
پیغمبر صلعم نیز فرموده که من از جبرئیل ع شنیدم که گفت یا محمد صلعم که از امتان تو
باشد که ایمان به قناعت کنند از دنیا و شکر خداوند بکنند طاقت از وی راضی شوم
ایشان را باید که روز و شب بطاعت خداوند مشغول شوند و دنیا نخواهند و هر که [illegible]
خداوند باز دارد و به دوزخ رساند و حضرت فرموده که روز قیامت بیشترین حسرت
و ندامت سه کس را بود که اول خلایق که غفلت داشته باشند و اگر غلام روز و شب
بطاعت و عبادت خداوند مشغول بود و خواجه دایم در گناه کوشد ولیکن بود
فردا در روز قیامت غلام عابد را به بهشت برند و خواجه فاسق را به دوزخ برند
دوم کسانیکه مال جمع کنند و بخیرات صرف نکنند و آخرت به دنیا دهند و روز
قیامت جمع کننده مال را بدوزخ برند و وارثان را که خیرات کرده اند به بهشت برند
سیم عمل آنکه عالم بمردم آموخته باشد و خود را بدان عمل نکند و آن جماعت که از وی علم
آموخته باشند و بعلم عمل نموده باشند ایشان را به بهشت برند و آن عالم بی عمل باشد

جزع و هیچ حسرت و ندامت بهتر از این نبوده باشد و حضرت پیغمبر صلعم واله فرمود که
خداوند تعالی فرشتگان آفریده است در دنیا میگردند و هر کجا که مجلس علم
ذکر بوده باشد بیایند و گرد ایشان فرا گیرند و گویند و بیایند که خدا را یافتیم و
رحمت و دعای ایشان را آمین گویند و چنین فرشتگان باسمان روند و
از خداوند تعالی ندا آید که ای فرشتگان اگر ایشان بهشت را بدیدی طاعت
ایشان را بیشتر بودی و حرص ایشان زیاده شدی باز ندا آید که ای فرشتگان
صاحبان این مجلس چه چیز میترسیدند و از برای چه میگریستند فرشتگان
گویند آلهی از ترس تو باز ندا آید که ای فرشتگان گواه باشید که بهشت را بر
ایشان و رضای تو آمده اند ندا آید که ای فرشتگان گواه باشید و بدانید که
ایشان را بیامرزیدم و ببرکت آنکه هم نشین ایشان شدند و پس لقمان حکیم را
پسری بود گفت ای فرزند تو چنین قومی را ببینی که نشسته اند و ذکر خدا میگویند یا
علم میخوانند تو نیز آنجا بنشین تا برکت ایشان نیکبخت شوی و یکی از
اکابر دین گوید که روزی در میان مردم مدینه رسیدم شخصی گفت شما نشسته
اید و میراث بخش میکنند مردمان برخواستند و برفتند و باز آمدند که
ما میراث ندیدیم گفت چه دیدید گفتند قومی را دیدیم که بذکر خداوند تعالی
مشغول بودند گفت میراث حضرت پیغمبر صلعم همین است حضرت رسول صلعم واله

فرمود که هر که با شش گروه نشیند که شش چیز در او پیدا شود که بدتر از همه
چیزها باشد اول هر که با توانگران نشیند دوستی دنیا زیادت شود و کینه کار
آخرت دوم آنکه هر که با حاکمان نشیند دلش سیاه شود سیم آنکه هر که با
فاسقان نشیند رغبت و بهتان لازم شود چهارم هر که با صالحان نشیند دلش
روشن شود و گناه کم کند ششم هر که با کودکان نشیند مجاز بازی ازو زیاده
شود و بزرگان دین چنین فرموده اند که در سه جایگاه خواب کردن
روا نیست اول در علم دوم بعد از نماز بامداد سیم پیش از نماز خفتن
حضرت رسول صلعم فرموده که در سه جایگاه نظر نمودن عبادت است اول در
مسجد نشستن دوم در خدمت عالم بودن سیم در فرمان مادر و پدر بودن
باب الارض و نزل الانبیاء الا الذین خالص حضرت پیغمبر صلعم و آله فرموده که
چون روز قیامت شود خداوند تعالی بفرماید که قومی را به بهشت برند و چون به بهشت
در آیند و کوشکهای بهشت را نگاه کنند و نعمتهای گوناگون ببینند ندا
آید که ایشان را از بهشت نصیبی نیست ایشان گویند خداوندا چنین ما را به دوزخ
فرستادی چرا بهشت را بر ما عرضه کردی که ما حسرت ناز و نعمت او پشیمان
شویم از حضرت حق ندا آید که گناه بزرگ کرده اید و با مسلمانان با جاه خود
اید و از خلق پنهان داشته بودید و از منکه خداوندم نترسیده اید و چون

بر دوم نموده اید و کار را ریا کرده اید اکنون طاعت شما قبول نیست و شما را محروم
و عذاب دردناک که هر دو جهان در آن حیران باشند و از هیبت و عذاب
که ایشان را بوده باشد در خبر است که چون بنده مؤمن طاعت کند با ایمان
و روزه و حج و زکوة فرشتگان او را برند تا آنجا که علم خداست و از خداوند
تعالی ندا آید که باز گردانید و علمهای او را به روی او باز زنند و منکه خداوندم
ظاهر و باطن ایشان را میشناسم و میدانم که عمل ایشان با خلاص نیست
و نا قبول است پس حضرت پیغمبر صلعم و آله فرمود که بترسید از خداوند تعالی
با خلاص کنید و بر ریای خلق مکنید هر که طاعت بریا کند خداوند قبول نکند و
او را به دوزخ رسانند و آن طاعتها که کرده اند هباء منثورا شود و حکایت آورده اند
که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت میکند که حضرت پیغمبر صلعم و آله فرمود
که فرشتگان بطاعت بندگان موکل اند که و ان علیکم لحافظین کراما کا
تبین ما تفعلون و بر آسمان می برند تا آنجا که علم خداست پس ندا آید که
این بنده را در علیین بنویسند که این بنده طاعت با خلاص کرده است خاصه
بنده منت طاعت کردن در ریا باشند که بجهل و ریا نکنند مقبول ریا
حضرت پیغمبر صلعم و آله فرمود که اول کسی را با دوزخ کو قرآن خوانان بشناز حق
~~تعالی ندا آید که طاعت این بنده را در علیین بنویسند که این بنده طاعت با خلاص کرده~~
ای فرشتگان وای قرآن خوانان چه کرده اید و بد آنچه دانسته اید کار کرده اید یا نه

قرآن خوان گوید بار خدایا روز و شب قرآن میخواندیم و بدآن کار میکردیم
و از حق سبحانه و تعالی ندا آید که دروغ میگوئید مراد تو در دنیا آن بود که
مردمان گویند که فلان کس قرآن را خوب میخواند و خوب میداند و آنچه میخواستید
میکردید و باقی ترا ازین هیچ ثواب نخواهد بود و دیگر مردی قاضی را بیاورند
که در جهان غزا کرده بود چنین ندا آید که ای قاضی توجه کرده بودی و ترا از برای چه
کشتند گوید بار خدایا از برای تو با کافران جنگ میکردم تا کشته شدم
و از خداوند ندا آید که دروغ میگوئی و مراد تو در جهان آن بود که گویند آنکه
مرد دلاور است و آنچه مراد تو بود یعنی جاه و دنیا طلب میکردی امروز ترا
هیچ ثواب نخواهد بود فرمان آید که او را به دوزخ ببرید و دیگری را بیاورند که به
سبب برگشته باشد و خداوند عز و جل گوید ای شیخ توجه کردی با مالی
که بتو دادم آن شیخ گوید بار خدایا آنچه مرا مال داده بودی مسجدها و رباطها و
کاروانسراها ساختم و صدقه بدرویشان و مسکینان دادم
باز ندا آید که دروغ میگوئید مراد تو در جهان آن بود که مردمان گویند که فلان
کس جوانمرد است که کارها بر پا کردی و آنچه میخواستی یافتی امروز ترا هیچ ثواب نخواهد
بود و صدقه آن باشد که بجز خداوند کسی دیگر نداند که الذین ینفقون فی سبیل الله
سرا و علانیة فلهم اجرهم و عندهم منهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون چنین

روز قیامت اول کسی را که بدوزخ خواهد برد این سه گروه مذکور باشند رسول
در مسجد نشسته بود شخصی از در در آمد و دو رکعت نماز سبک کرد و زود بیرون رفت
و مرد دیگر از در در آمد و دو رکعت نماز گذارد و رکوع و سجود تمام بجا آورد و اصحاب
در تعجب ماندند و گفتند یا حضرت پیغمبر از مردی اولین قبول نخواهد بود زیرا که برپا کرده
و مرد آخرین که نماز کرد قبول خواهد شد چرا که برضای نزدیک بود الحمد لله و حکایت که عبد الله عباس روایت
میکرد حضرت رسول فرمود که چون خداوند تعالی بهشت را بیافرید و در آن چندان آفرید که
هیچکس ندیده بود و بخاطر هیچکس نگذشته خطاب آمد مر بهشت را که سخن گوی بهشت گفت من حرامم
و بر ظالمان و کافران و بخیلان و حاسدان و ریاخواران و غمازان و شیخ جنید بغدادی
گوید من اخلاص را زیاده از سرتراشی آموختم و مدت چند سال بکه بودم و موی
سرم رسیده بود و آنقدر زر نداشتم که سرم را کسی تراشد سرتراشی را گفتم از برای رضای
خداوند سر مرا تراش چون سرم را تراشیده با خود گفتم اگر امروز خدائی نعم مرا خبری دهد
تا بوی دهم چون بمسجد در آمدم مردی را دیدم نشسته مرا طلبید گفتم خبری کس خواهد
و چون پیش رفتم گفت این سره زر را بستان چون آن سره زر را گرفتم و دیدم
و هزار دینار زر بوی بود من برگرفتم و بنزد مرد سرتراش بردم و گفتم خداوند تعالی مرا این
داده است بستان آن سرتراش گفت شرم نداری که مرا گفتی از برای رضای خدا سرم
تراش و کسی که از بهر خدا کاری بکند مزد نستاند و هرچند مبالغه نمودم و آن زر از من نگرفت

ومن ازو در تعجب ماندم و اخلاص ازو در آموختم عبد الله عباس روایت
میکند از حضرت پیغمبر صلعم و آله فرمود که هر بنده که سه خصلت پیشه کند خدا
وند تعالی او را عذاب کند که هیچکس را نکرده باشد اول آنکه علم داند و عمل نکند
دویم آنکه صحبت نیکان نخواهد سیم آنکه طاعت کند و در او اخلاص نبود چنین
بمثل آبگینه باشد که برو دست کنند و از حضرت پیغمبر صلعم و آله پرسیدیم
یا حضرت نیک بخت کدام است پیغمبر ع گفت نیک بخت آنکسی باشد که با در
ویشان نشیند و دنیائی را قبول نکند و سر خود را با مردمان صالح عرضه
کند مرد صالح بوده اگر دل شما دنیائی رد کند مرد صالح باشد و اگر قبول نکند
بدبخت باشید چنین خداوند با شما خشم بود بدانید که بزرگان در اخلاص سخنها
گفته اند و طاعت باخلاص بکنید رضای الله تعالی باشند نه از برای ریا و بعضی گفته اند که
خشم بعمل نوع ابطال رد نه در دنیا و نه در آخرت و بعضی گفته اند که اخلاص سریست
در میان بنده و خداوند که او را کسی نداند بجز خداوند تعالی از سهیل ابن عبد الله
پرسیدند که از آدمیان چه چیز بهتر است گفت عمل با اخلاص حضرت رسول صلعم
و آله فرمود که هر آن بنده که چهل روز عمل نیک کند خداوند تعالی چشمهای حکمت در دل
او پیدا کند که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون حکایت آورده اند که حضرت
امیر المؤمنین ع علیه السلم روایت میکند که اول منزل من منازل الآخرة قبر

قبر منزل

قبر منزلست از منازل آخرت اگر او را آسان بکند رود هر چه بعد از آن
آید آسان باشد اگر آسان نکند رود هر چه بعد از آن آید سخت تر باشد
و جان با تن در آید و منکر و نکیر ازو پرسند که خدای تو کیست و دین
تو چیست گویند بشنیدم از خداوند ندا آید که لباس آتشین در و پوشند
و گورش را تنگ و تاریک کرده باشند و همیشه در عذاب باشند تا روز قیامت
والله اعلم بالصواب هذا الکتاب مجمع عباسی انشاء شیخ بهائی

بسم الله الرحمن الرحیم

پرستش معبودی را که عز و علا که آفتاب هدایت احمد مختار صلعم و آله
ظلمت ضلالت را زایل کرده و انوار ولایت حیدر کرار و اولاد اطهار
علیهم السلام الی الآن هدایت را کامل کرد و اینش تقدست عزت و عزت
قدرت و بعد در ایام اقبال شاه جهان و جهانگیر شاه دشمن نشان
سر پادشاهان روی زمین ابو النصر عباس نصرت قرین چنین شهباز
در بیش سیمرغ کاه مؤید شاهید و نظر آنکه بعضی تصنیف با دوخش خاطر
خدا حافظ و یاور و ناصر سلطنتش فلک بمراد دلش شادمان بزیر نگینش تمام
جهان نواب مستطاب عالیان مآب مجتهد الزمانی استاد العلماء المتبحرین
بهاء الملة و الحقیقة و الدین ادام الله تعالی ظلاله علی رؤس المؤمنین بالذات

اثنا عشریه در بیان جمیع واجبها و سنتهای نماز یومیه تصنیف فرموده اند
و این ذرهٔ خاکسار صدر الدین محمد تبریزی بفارسی کردن آن سرافراز
گردیده بود شاه صاحبقران در مجلس بهشت آئین در دار المؤمنین
کاشان هنگام توجه بفتح گرجستان بر زبان مبارک جاری ساختند
که برای غلامان کوچک رسالهٔ فارسی مختصر در بیان نماز باید این در
فارسی اثنا عشریه را برای غلامان شاه صاحبقران اختصار نموده
موسوم ساخت بمختصر عباسی امید آنکه مقبول یزدان شود نوازش
ز شاه جهانبان شود بالنبی و الوصی و اولادهما المعصومین الطاهرین آنچه
در نماز شبانه روزی پنجگانه معتبر است دوازده نوع است زیرا که یا فعل
است یعنی چیزی چند است که بجا باید آورد یا ترک است یعنی چیزی چند است که بجا
نباید آورد و هر یک یا واجب یا سنت و واجب آنست که کردنش ثواب است
و ناکردنش گناه است و سنت آنست که کردنش ثواب است و نکردنش گناه
نیست و هر یک از این چهار قسمت یا بزبانست که کسانی گویند یا بدلست که
جنبانیده خوانند یا بباقی اعضا که ارکانیه نامند و هر نوعی در فصلی ذکر میشود
باین تفصیل اول آنچه بدل گذرانیدن بزبان گفتن واجب دویم
آنچه بدل گذرانیدن واجبست اول آنچه بباقی اعضا کردن واجبست دویم

آنچه بزبان گفتن سنت است سیم آنچه بدل گذرانیدن سنت است چهارم
آنچه بباقی اعضا بجا آوردن آن سنت است پنجم آنچه ترکش بزبان واجبست
ششم آنچه ترکش بدل واجبست هفتم آنچه ترکش بباقی اعضا واجبست هشتم آنچه
ترکش بزبان سنت است نهم آنچه ترکش بدل سنت است دهم آنچه ترکش بباقی
اعضا سنت است یازدهم آنچه ترکش بزبان واجبست و آن دوازده است
دوازدهم تکبیرة الاحرام یعنی گفتن الله اکبر و بعد از نماز مقارن بهمان نیت
چنانکه آخر نیت متصل باشد باول تکبیرة الاحرام و این جزو اول نماز است و رکن
یعنی اگر کسی این را نگوید عمداً و سهواً نمازش باطل است و باید که همزهٔ الله و
الحمد در رکعت اول و دویم و در رکعت سیم و چهارم مخیر است اگر خواهد الحمد
بخواند و اگر خواهد بجای الحمد بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
بی استغفار ضم کند و افضلش آنکه بگوید استغفر الله سیم خواندن یک سورهٔ تمام بعد
الحمد در رکعت اول و اگر کسی بفراموشی سوره را پیش از الحمد خواند واجبست که
بعد از الحمد هم بخواند و اگر دانسته پیش از الحمد خواند بقصد آنکه بعد از الحمد نخواند نما
زش باطل است چهارم خواندن سورهٔ الحمد و سوره بیکی از هفت قراءت
بسم الله الرحمن الرحیم در اول سوره در نماز جایز نیست باتفاق علمای اثنا
عشریه پنجم بلند خواندن الحمد و سوره مرد را در نماز صبح و در دو رکعت اول نماز

شام و خفتن و در باقی آهسته بخواند و زن اگر نامحرمی آواز او نشنود مخیر است
خواهد بلند خواند و اگر خواهد آهسته و اگر نامحرمی آواز زن شنود آهسته خواند
ششم ذکر رکوع و سجود و اصح آنست که هرچه ذکر خدا باشد کافیست و افضل آنست
که در رکوع سبحان الله ربی العظیم وبحمده گویند و در سجود سبحان ربی
الاعلی وبحمده هفتم تشهد یعنی گفتن شهادتین است که اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در نماز دو
رکعتی یکبار بعد از سر برداشتن از سجود آخر رکعت دویم اما در سه رکعتی
و چهار رکعتی دو تشهد است تشهد اول بعد از رکعت دوم و تشهد دویم
در رکعت سیم و در چهارم رکعت بعد از رکعت چهارم هشتم صلوات یعنی گفتن
اللهم صل علی محمد و آل محمد بعد از تشهد باتفاق علمای اثنا عشریه نهم گفتن
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بقصد بیرون رفتن از نماز بعد از صلوات
تشهد دویم در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دهم بیرون آوردن هر حرفی از مخرج
خودش در وقت خواندن الحمد و سوره و ذکر هر رکوع و سجود یازدهم هرچه در نماز
عربی باشد حتی قنوت اگرچه اکثر علما فرموده اند که بغیر عربی هم جایز است دوازدهم
هرچه در نماز خواندن واجب باشد از بر باید خواند نه از روی نوشته فصل دویم
در آنچه جاهل گذرانیدن واجبست و آن دوازده است اول اصول دین بدلیل نه از

نماز و تفصیل اصول دین و اعتقادات امامیه در عقاید عباسی که ترجمه عقاید
مختصر است مذکور است دویم اگر نماز گذار مجتهد باشد واجبها و سنتهای
نماز را بدلیل بداند و اگر مقلد باشد بتقلید مجتهد زنده عادل کند اگرچه آن
مجتهد متجزی باشد بغیر اجتهاد و در جمیع مسائل نکرده باشد سیم علم شرعی
بآنکه طاهر است از حدث اصغر و اکبر و حدث اصغر بول و غایط است و بادیکه
از موضع معتاد بیرون آید و رافع آن وضوست و حدث اکبر جنابت است و را
فع آن غسلست و حیض و نفاس و استحاضه غیر قلیله و مس میت آدمی که نجس
و رافع اینها وضوست و غسل با هم و دانستن آنکه عرق و بدنش نجس است بنجری
از نجاسات عشره اما خونیکه هر لان آید و نایستد مثل خون زخم و دمل اگرچه نجس است
اما با او نماز درست است و همچنین خون درهم کمتر از بغلی است بشرطی که خون نجس العین
حیض و نفاس و استحاضه نباشد و همچنین عرق زنیکه تربیت طفل کند
و غیر آنکه نداشته باشد و در شبانه روزی آنرا که یکبار طهارت دهد نمازش در آن
درست است چهارم دانستن وقتها که وقت نماز شرع با قدرت بر تحصیل یقین
و اول وقت نماز صبح فجر صادق است که فجر دویم و آخرش طلوع قرص آفتابست و
اول وقت نماز ظهر زوال است یعنی گذشتن آفتاب از نصف النهار و این را
بآن دانند که چون بزمین فرو برند سایه آنرا نقصان کنند اگر بعد از

ساعتی سایه زیاده شده باشد و زوال شمس و فارغ شدن از نماز ظهر اگرچه تعقیب هم
ابا باشد اول وقت نماز عصر است و آخر وقت ظهر آنست که بفرو رفتن
قرص آفتاب مقدار گذاردن نماز عصر ماند و آخر وقت نماز عصر فرو رفتن
آفتاب است اول وقت نماز مغرب بر طرف شدن سرخیست که بعد از
فرو رفتن قرص آفتاب در جانب مشرق بهم میرسد و بعضی علما فرموده اند که وقت
مغرب فرو شدن آفتاب است و از نماز مغرب فارغ شدن اول نماز خفتن و
آخر وقت نماز خفتن نصف شب است **پنجم** دانستن انکه نماز در لباسی که پوشند
مباح است مگر خز خالص و سنجاب و لباس مرد و خنثی حریر و طلا باشد و
جایز نیست نماز اگرچه ستر عورتین نباشد چون کلاه و کمربند و غیره **ششم**
دانستن انکه مکان نماز مباح است اگرچه این دانستن لشاهد حال باشد و انکه
در میان نماز از مکان نجاستی بجهت یا ببدن او نرسد اگرچه آن نجاستی که از
مکان بجهت یا بدن او تعدی کند که خون کمتر از درهم بغلی باشد و دانستن انکه جای
پیشانی بر آن میگذارد و طاهر است **هفتم** اجتهاد در دانستن قبله کسی که قادر بر
بر اجتهاد در قبله یعنی علاماتی که برای دانستن قبله است داند و تواند قبله را بآن
علامات دانست و قبله خانه کعبه است کسی را که دیدن آن ممکن باشد و جهة خانه کعبه
کسی را که دیدن خانه کعبه میسر نباشد **هشتم** دانستن انکه نماز عصر است یا تمام

۱
اما در نیت نماز قصر هیچ یک لازم نیست **نهم** نیت نماز چنین کند که نماز صبح
میگذارم ادا واجب برای رضای خدا و اگر قضا باشد بجای ادا قضا بگوید و اگر نماز
واجب باشد قصد جماعت هم کند و اگر پیش نماز متعدد باشد قصد اقتدا به پیش نماز
معین هم کند **دهم** استدامت حکمیه یعنی داشتن حکم نیت نماز یعنی عازم باشد
بران نماز را چنانچه خدا امر کرده و من قصد کرده ام و تمام میکنم و این عزم و قصد
واجبست که در خاطرش باشد که بنماز مشغول است **یازدهم** هر چیزی که از افعال نماز عاجز
باشد و عوض آنها را هم نتواند بجای آورد افعال نماز را که یک بدل بگذارند ترتیب از
دوازدهم اخرس یعنی کسی که گنگ باشد و حرف نتواند زدن زبان را حرکت دهد و بدل قصد کند
که این حرکت از برای تکبیرة الاحرام است و این برای الحمد و برای سوره و همچنین برای ذکرهای نماز **فصل سیم**
۲۱ فصل ۳ اول
در غسل و انکه بالای اعضا واجب است و آن روا زده است **اول** کسی را که از پول یا
غایط یا خواب یا بادی که از موضع معتاد واقع شده و غسل جنب را وضو و غسلها هم
حایض و نفاس و استحاضه کبیره و متوسطه و کسی که میت آدمی را بعد از سرد شدن مس کرده باشد
و تیمم کسی را که عذری باشد که غسل یا وضو نتواند کرد و طریق وضو آنست که کفی آب
بردارد و نیت کند که وضو میسازم برای رفع حدث و مباح شدن نماز
واجب تقرب بخدا و آنرا بریزد بر رستنگاه موی سر از بالا تا زنخ تمامی
روی را بشوید تا ذقن بعد از آن کف آب بردارد و بر دست چپ بریزد و دست راست را بشوید

بعد از آن از مرفق راست را با آن بشوید تا انگشتان و بعد از آن کف دیگر بردارد
و بدست راست بریزد بر مرفق دست چپ و آنرا بشوید تا سر انگشتان بعد از آن
بهمان تری که بر دست راست است پیوسته پیش سر را مسح کند بقدر یک انگشت یا
موئی را که بر آنجا رسته است بشرطی که آنقدر دراز نباشد که از حدش تجاوز کند
بعد از آن پای راست بهمان تری که بر دست راست مانده از سر انگشتان تا بند پای راست
مسح کند و بتری دست چپ پای چپ را و سنت است که پیش از وضو دستها را
تا بند بشوید بعد از حدث بول یا غایط یا باد یا خواب یکبار و بعد از
غایط دو بار و بعد از آن سه بار مضمضه کند یعنی آب را بدهن کند و سه بار استنشاق
یعنی آب در بینی کند و در هر وقتی دعائیکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست
و طریق غسل ترتیبی آنست که غسل جنابت میکنم برای رفع حدث واجب
تقرب بخدا اول سر و گردن را بشوید بعد از آن تمام جانب راست بدن
را بشوید و بعد از آن جانب چپ را آب بریزد هر که در بدن است برساند
و اگر غسل ارتماسی کند بعد از نیت سر را بآب فرو برد و طریق تیمم آنست که
اگر تیمم بدل از وضو باشد نیت کند که تیمم میکنم برای مباح بودن نماز واجب
تقرب بخدا و شکم هر دو دست را بر خاک زند بعد از آن بهر دو دست پیشانی را
مسح کند تا بینی بعد از آن باز شکم هر دو دست را بر خاک زند و بپشت دست چپ

دست راست را مسح کند از بند دست تا سرهای انگشتان و بشکم دست راست
دست چپ را مسح کند که تیمم میکنم بدل فلان غسل برای مباح شدن نماز واجب تقرب بخدا
بهمان وقت طریق تیمم کند دویم ایستادن در وقت نیت نماز و وقت تکبیرة الاحرام
و وقت قرائت و قیام رکنی آنست که متصل برکوع باشد سیم استقبال در
ایستادن و نشستن یعنی تکیه بر چیزی نکند که آنرا اگر بردارند بیفتد چهارم خم شدن
بقصد رکوع نه بقصد کاری دیگر پس اگر بقصد چیزی برداشتن خم شدن و هنوز بحد
رکوع نرسیده باشد راست شود و بعد از آن بقصد رکوع خم شود و اگر بحد رکوع رسیده
باشد سه احتمالست یکی آنکه از آنجا بهمان خم شدن رکوع کند و نمازش درست باشد
پنجم رکوع در هر رکعتی یکبار رکن نماز است و حد رکوع مستوی الخلقه آنست که
کفهای دست بزانوها رسد و غیر مستوی الخلقه تقدیر کند حال مستوی الخلقه
و واجبست در رکوع قرار گرفتن بقدر ذکر ششم سر برداشتن از رکوع و آنکه
قرار گرفتن هفتم فرو افتادن بقصد سجود نه بقصد کاری دیگر پس اگر فرو
رفته غیر سجود و بسجود نرسیده باشد راست شود و بعد از آن بقصد سجود
فرو رود و اگر بسجود رسیده باشد احتمالست یکی از آنها آنکه بهمان فرو افتادن
سجود کند و نمازش درست باشد هشتم در سجود چنانکه پیشانی و کف هر دو دست
و سرهای هر دو زانو و سرهای انگشت بزرگ هر دو پا را بر زمین گذارد باید که

تفاوت جابهای این اعضا زیاده نباشد از چهار انگشت پهلوی هم نهاده و باید که
پیشانی را بر زمین گذارد و بر چیزی که بحسب عادت خوردنی و پوشیدنی نباشد
نهم سر برداشتن از هر دو سجده و بعد از سجدهٔ اول راست نشستن و قرار
گرفتن دهم برخواستن بعد از سجدهٔ دویم از تشهد و برای رکعت دیگر یازدهم
نشستن برای تشهد و برای سلام دوازدهم قرار گرفتن در وقت ایستادن
بی آنکه کم کم کج شود و یا بلند شود یا پائین آید فصل دوم در آنچه بر بان سنت است
و آن دوازده است اول اذان و آنرا هیجده فصل است الله اکبر چهار بار اشهد
ان لا اله الا الله دو بار اشهد ان محمدا رسول الله دو بار اشهد ان علیا ولی الله
خبرایمانست نه جزو اذان حی علی الصلوة دو بار حی علی الفلاح دو بار حی علی خیر
العمل دو بار الله اکبر دو بار لا اله الا الله دو بار دویم اقامت آن هم
اذانست اما در اولش الله اکبر دو بار است و بعد از حی علی خیر العمل قد قامت
الصلوات دو بار و در آخرش لا اله الا الله یکبار و اذان و اقامت مخصوص‌اند
بنماز یومیه و در غیر اینها سنت نیست و در نماز صبح و شام تاکید بیشتر است
و سید مرتضی قدس سره فرموده که در نماز صبح و شام واجبست و ابن ابی
عقیل فرموده که اگر کسی عمدا در این دو نماز ترک کند نمازش باطل است سیم الله
اکبر شش بار گفتن بعد از تکبیرة الاحرام یا پیش از آن یا بعضی پیش از آن

و بعضی را بعد از آن و شیخ طوسی فرموده که پیش گفتن اولیست و حدیث صحیح زراره
در بیان افتتاح پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را بهفت تکبیر و متابعت حضرت امام حسین علیه السلام
دلالت میکند بر آنکه گفتن این شش پیش از تکبیرة الاحرام اولی است و حدیث صحیح مشتمل بر حکایت
معراج دلالتی ندارد بر آنکه پیش از گفتن اولی باشد بلکه دلالت میکند بر آنکه بعد از تکبیرة الاحرام
۴ گفتن اولی است تا همه تکبیرها در میان نماز باشد زیرا که نماز معراج بنده است چهارم
استعاذه یعنی گفتن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا اعوذ بالله السمیع العلیم من
۵ الشیطان الرجیم پیش از شروع در قرائت الحمد در رکعت اول آهسته اگرچه نماز صبح
یا نماز خفتن باشد پنجم بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم پیش از الحمد و سوره در
۶ نمازها که آهسته خوانند و فرقی نیست میان امام و ماموم و تنها گذاردن
ششم خواندن الحمد و سوره بتانی چنانکه وقفها را بجای آورد و صفات حروف
۷ بیان کند چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده هفتم آنکه چون آیه
خواند که در آن ذکر بهشت باشد طلب بهشت کند از خدای تعالی و در ذکر دوزخ
۹ بسا جو پناه از دوزخ هشتم تسبیح رکوع و سجود را مکرر کند سه بار یا پنج بار
یا هفت بار و در حدیث صحیح است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در رکوع
۹ و سجود شصت تسبیح گفته نهم قنوت در رکعت دویم پیش از رکوع و اگر
فراموش کند چون سر از رکوع بر دارد قنوت بخواند بقصد قضا و اگر در غیر و قت

بخاطرش آید بخواند نشسته بعد از نماز و در حدیث صحیح است که اگر در راه بخا
طرش آید رو بقبله کند و قنوت بخواند و بعضی فرموده اند که افضل قنوت کلمات
فرج است که ثنای پروردگار است بگو و استغفار کن از گناه خود و صلوات
بفرست بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و در حدیث حسن است که کافیست در قنوت
که اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا فی الدنیا والآخرة انک علی کل شی
قدیر و قنوت را بلند باید خواند اگرچه نماز آهسته باشد دهم تکبیر و در هر رکعتی
در پنج موضع اول برای رفتن برکوع چون از قراءت فارغ شود ایستاده تکبیر
گوید بعد از آن برکوع رود و دویم برای رفتن بسجود بعد از سمع الله لمن حمده
ایستاده تکبیر گوید بعد از آن بسجود رود و سیم بعد از سر برداشتن از سجده
اول چون راست نشیند تکبیر گوید چهارم رفتن بسجده دویم بعد از تکبیر گفتن
استغفر الله نشسته گوید بعد از آن بسجده رود و پنجم بعد از سر برداشتن
از سجده دویم بطریق سابق و در رکعت یکی دیگر بعد از قراءت دست برداشتن
و این تکبیرها در نماز یومیه حصر نود و تکبیر است و چون از رکوع سر بردارد تکبیر نگوید
بلکه سمع الله لمن حمده گوید یازدهم خواندن دعائی که در هر وقتی از حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام روایت شده پیش و در وقت برخاستن بنماز بخواند که
اللهم انی اقدم الیک محمدا صلی الله علیه و آله بین یدی حاجتی و اتوجه الیک

فاجعلنی وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین اجعل صلواتی به مقبولة
وذنبی به مغفورا ودعائی به مستجابا انک انت الغفور الرحیم و بعد از
نشیند و گوید اللهم اجعل قلبی بارا وعملی سارا وعیشی قارا ورزقی دارا
واجعل عند قبر رسولک صلی الله علیه وآله مستقرا وقرارا و بجای
الحمد کافیست و همچنین سجده نها و بعد از تکبیر سیم از شش تکبیر که در اول نماز سنت است
بگوید اللهم انت الملک الحق لا اله الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی
فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت و بعد از تکبیر پنجم بگوید لبیک
وسعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک والمهدی من هدیت
لا ملجأ منک الا الیک سبحانک وحنانیک تبارکت وتعالیت سبحا
نک رب البیت و بعد از تکبیر هفتم خواه تکبیرة الاحرام باشد یا سنت بگوید که
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة
حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین
و در رکوع بخواند که اللهم لک رکعت ولک اسلمت وبک آمنت و
علیک توکلت وانت ربی خشع لک سمعی وبصری وشعری وبشری
ولحمی ودمی ومخی وعصبی وعظامی وما اقلته قدمای غیر مستنکف

ولا مستكبر ولا مستجير بعد از آن بگويد سبحان ربي العظيم وبحمده
ودر سجود بگويد اللهم لك سجدت وبك امنت ولك اسلمت
وعليك توكلت وانت ربي سجد وجهي للذي خلقه وشق
سمعه وبصره والحمد لله رب العالمين تبارك الله احسن الخالقين
بعد از ان سه بار بگويد سبحان ربي الاعلى وبحمده چون سر از سجده
اول بردارد بگويد اللهم اغفر لي وارحمني وادفع عني انك لما انزلت
الي من خير فقير تبارك الله رب العالمين وكافيست بجاي اين
استغفر الله ربي واتوب اليه واگر خواهد در سجود بخواند اين دعا را كه در
روايت صحيح ابي عبيده حذاء است پس در سجده اول اسئلك بحق حبيبك محمد صلى الله
عليه وآله الا بدلت سيئاتي حسنات وحاسبتني حسابا يسيرا ودر سجده
دويم بحق حبيبك محمد صلى الله عليه وآله الا كفيتني مؤونة الدنيا وكل
هول دون الجنة ودر سجده سيم اسئلك بحق حبيبك محمد صلى الله عليه
وآله لما غفرت لي الكثير من الذنوب والقليل وقبلت مني عملي
اليسير ودر سجده چهارم اسئلك بحق حبيبك محمد صلى الله عليه وآله لما
ادخلتني الجنة وجعلتني من سكانها ولما نجيتني من سفعات النار
برحمتك يا ارحم الراحمين **دوازدهم** تعقيب يعني مشغول شدن بدعا بعد از نماز

وآن افضل است از نماز سنت وافضل تعقيبها تسبيح فاطمه زهرا ع است
ودر حديث صحيح است كه تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام در هر روز بعد از نماز
افضل از هزار ركعت نماز در هر نماز **فصل پنجم** در آنچه بدل كند راندن سنت است
وآن دوازده است **اول** برخاستن وهم بنماز برخواستن ومتوجه شدن چنانكه از
حضرت امام زين العابدين منقولست **دويم** در نماز دل را بافعال آن متوجه ساختن
در حديث است كه رفعت نمي يابد در نماز مگر آنچه دل به و متوجه باشد واز توجه دل بجا
آورده باشد **سيم** نماز را چنان بجا آورد كه گويا نماز آخر است وگويا وداع نماز ميكند
حضرت امام جعفر صادق ع فرموده كه چون نماز كني چنان كن كه گويي وداع نماز ميكني ومي ترسي كه نتواني
ديگر نماز كرد **چهارم** بيماري كه بر گفتن اذان واقامت قدرت نداشته باشد فصلهاي اذان
واقامت را بدل بگذراند **پنجم** باخضوع وخشوع بودن در نماز حضرت پيغمبر ص وآله كسي را
ديد كه در نماز اعضاي خود را بعبث حركت ميداد فرمود كه اگر دلش خضوع ميداشت جوارح واعضايش
نيز خضوع ميداشتند **ششم** كسي را كه امامت نماز جماعت كند وجماعت واجب نباشد بايد
كه قصد جماعت كند تا ثواب جماعت داشته باشد **هفتم** در وقت گفتن الله اكبر بزرگي
وعظمت خداي تعالى بياد آرد وقصد كند كه خداي تعالى بزرگست از آنكه او را وصف توان
كرد يا قصد كند كه خداي تعالى بزرگتر است از هر چيز **هشتم** در وقت ركوع بخاطر بگذراند
كه خدايا بتو ايمان آوردم **نهم** در سجده اول بدل بگذراند كه خدايا ما را از خاك خلق كرده

وچون سر بردارد بدل بگذراند که خدایا ما را از خاک بیرون آورده و در سجده دوم
بگوید که خدایا ما را بخاک خواهی کرد و چون سر بردارد ما را بار دیگر از خاک بیرون
خواهی آورد دهم چون برای تشهد بنشیند و زانوی راست بر بالای ١٠
زانوی چپ گذارد بدل بگذراند که خدایا بمیران باطل را و قایم دار حق را
یازدهم آنکه هر چه در نماز بخواند و بگوید معنی آنها را ملاحظه کند چنانکه حضرت امام جعفر ١١
صادق علیه السلام فرموده که کسی که دو رکعت نماز کند و بداند آنچه در نماز میگوید چون
از نماز برگردد هیچ گناه او را نباشد مگر که خدای تعالی آمرزیده باشد دوازدهم ١٢
در وقت گفتن السلام علیکم قصد پیغمبران و ائمه معصومین صلوات الله
و فرشتهها که با اویند کند و اگر بنماز جماعت باشد کسانی را که با او اقتدا
کرده اند و آنکه بشارت دهد ایشان را بسلامت و امن از عذاب روز قیامت
و ماموم بسلام اول قصد رد سلام امام کند فصل ششم در آنچه بباقی اعضا سنت است
اول در سجده تمام پیشانی را بر خاک گذارد و افضل تربت امام حسین علیه السلام
و بعضی علما گفته اند سجده بر چوبی که از قبر حضرات ائمه معصومین باشد سنت است
و اگر تمام پیشانی را نگذارد مقدار یک درهم گذارد دویم در وقت ایستادن نگاه
بجای سجده کند و در وقت سجود بجانب رکوع و میان قدمها و در وقت سجود
بجانب بینی و در نشستن میان سجدهها و تشهد و سلام بکنار خود و در وقت

قنوت

قنوت پیش شکم دستها و بینها گذارد و در وقت سلام اشارت کند
بگوشه چشم بجانب راست سیم در محل سجود بینی را بر خاک گذارد چهارم
در محل ایستادن سر و دستها را بردارد و پایین اندازد و بالا نکشد
پنجم با هر تکبیری دستها را بردارد تا برابر گوشها و در وقت ایستادن
بر ران گذارد و در محل سجود از خود دور دارد چنانکه مرغ بال گشاید
و چون از نماز فارغ شود بالای سر گذارد ششم دستها را بجانب قبله
کند در وقت برداشتن به تکبیر چنانکه در اول تکبیر دست بردارد و آخر
تکبیر برابر گوشها رسیده باشد و در محل رکوع بزانوها گذارد و اول
کف راست را بزانوی راست نهد و بعد از آن کف چپ را بر زانوی چپ و باز
کند کفها را از سرهای زانو و در رفتن بسجود دستها را پیش از زانو بر
زمین نهد اما زن زانوها را بر زمین نهد پیش از دستها و در محل ایستادن هفتم
کفها را بر رانها گذارد و در وقت رکوع بالاتر از سرهای زانو پایین ران
بگذارد هشتم در محل اذان انگشتهای شهادت را بر گوش گذارد و در محل
قنوت دو انگشت بزرگ را دور کند و باقی را پهلوی هم گذارد و در وقت
دست برداشتن برای تکبیر مثل قنوت است پیش جمعی و مثل ایستادن است
پیش جمعی از علما نهم پشت خود را در وقت رکوع هموار کند دهم در وقت

رکوع زانوها را بجانب عقب کند و در وقت برخواستن برکعت دیگر زانوها
پیشتر از دستها از زمین بردارد و در محل تشهد زانوها را بر زمین
چسباند و میان زانوها فاصله گذارد یازدهم در محل ایستادن قدمها را از
دور کند بقدر درازی انگشت یک وجب و در محل تشهد پشت پای چپ را
بر زمین گذارد و پشت پای راست را بر شکم پای چپ بنهد و سر انگشت
بزرگ پای راست بر زمین باشد دوازدهم در وقت ایستادن همه انگشتهای پا
را بجانب قبله کند و در وقت تشهد سر انگشت پای راست را بر زمین نهد
فصل ششم در آنچه ترک گفتن آن بر زبان واجبست و آن دوازده است اول
گفتن الصلوة خیر من النوم در اذان چنانکه سنیان در اذان صبح میگویند
و بدعت عمر است دویم حرفهای الله اکبر را مد ندهد آلله نگوید و اکبار هم نگوید و میان
الله و لفظ اکبر لفظ دیگر در نیارد الله تعالی اکبر نگوید و بعد از اکبر لفظی بدان
متصل نسازد یعنی من کل شیء یا الله اکبر نگوید اما من یوصف هم نگوید اما
در دل یکی از این دو معنی را قصد کند سیم بسم الله نگوید تا قصد سورهٔ
معین نکند اما کسی که بر خود واجب ساخته باشد سورهٔ معین را یا عادت کرده
باشد سورهٔ معین را یا اکثر سورهٔ دیگر نداند یا اگر قصد سورهٔ معین نکرده بسم الله
گفته و شروع در سوره کرده و هیچ یک از اینها تعیین سوره پیش از بسم الله واجب نیست

واگر

و اگر کسی بقصد سورهٔ معین بسم الله گوید و بآن همان سوره خوانده باشد اما
بنصف نرسیده باشد میتوان که آن سوره را ترک کند و سورهٔ دیگر بخواند مگر
در قل هو الله احد و یا قل یا ایها الکافرون که بعد از گفتن بسم الله به
قصد اینها بسورهٔ دیگر رفتن جایز نیست مگر در روز جمعه که از اینها پیش از
رسیدن بنصف بسورهٔ جمعه و منافقین میتوان رفت اگر عمداً ترک جمعه و
منافقین نکرده باشد و اگر کسی بسم الله گوید بقصد سورهٔ معین و بعد از
بسم الله سهواً سورهٔ دیگر بخواند واجبست که این سوره را ترک کند خواه
بنصف رسیده باشد یا نرسیده پس اگر خواهد که همین سوره را که سهواً خوانده
بخواند بسم الله بار دیگر گوید اما اگر خواهد که سوره را بقصد آن بسم الله
که گفته بود بخواند بسم الله را بار دیگر گفتن لازم نیست چهارم قرائت بطریق
حسن صورت صوت نکند پنجم بعد از الحمد آمین نگویند چنانکه سنیان
میگویند بی تقیه و با تقیه جایز است ششم در رکعت سیم و چهارم سوره
نخواند هفتم اگر وقت تنگ باشد سورهٔ درازی نخواند باشد که باعث آن شود
که بعضی ازین نماز یا از نماز دیگر در خارج وقت بجا آید همچنین تأنی در قرائت
و تشهد و سلام هشتم در اثنای قرائت الحمد یا سوره یا آیه درازی از غیر
اینها نخواند که مخل باشد بنظم اینها و همچنین آیه است از اینها بالسبات تکرار نکند تا

مخلّ نشود خطبهٔ اینها نهم در نماز سورهٔ الم تنزیل الکتاب که بعد از سورهٔ
لقمان است و سورهٔ حم سجده و سورهٔ والنجم و سورهٔ اقرأ باسم ربّک نخواند و اگر
کسی سهواً در یکی از اینها شروع کند چون بخاطرش آید که ترک کند مادام
که آیهٔ سجده را نخوانده باشد اگرچه از نصف گذشته باشد امّا بعد از خواندن
آیهٔ سجده احتمال دارد که همین سوره را تمام باید کرد و احتمال دارد که ترک باید کرد
و سورهٔ دیگر باید خواند دهم در نماز دعای حرام نکند یازدهم در نماز غیر قرآن و غیر دعا کلامی دهم ۱۱
نگوید که دو حرف باشد یا یک حرف که معنی داشته باشد دوازدهم از سوره که نصفش را ۱۲
خوانده به سورهٔ دیگر نرود مگر بسبب غلطی یا تنگی وقت مبطلات نماز بدانکه بدل نماید
گذرانیده و آن دوازده است اوّل بعد از تکبیرة الافتتاح به تکبیر دیگر رود و قصد
تکبیرة الافتتاح نکند پس اگر بعد از تکبیرة الافتتاح تکبیر دیگر را بقصد تکبیرة
الاحرام گوید نمازش باطل است و اگر بعد از آنکه نمازش باطل شد نیّت نماز کند
و تکبیر سیم بقصد تکبیرة الافتتاح گوید صحیح است و همچنین هر زوجی و باطل است
و هر طاقی صحیح مگر آنکه بعد از تکبیرهٔ سیم قصد بطلان نماز کند و بعد از آن نیّت کند
و تکبیر چهارم بقصد تکبیرة الافتتاح گوید صحیح است دوم فعل سنّت را بقصد واجب
بجا آورد نمازش باطل است و شیخ شهید قدس سرّه فرموده که صحیح است ۳.
سیم فعل واجب را بقصد سنّت بکند پس اگر این قصد کند نمازش باطل است

باتفاق و در فعلی که مردّد باشد که آیا واجب است یا سنّت قصد رجحان کند و احتمال
دارد که مخیّر باشد در قصد سنّت یا واجب و احتمال تردید دارد یعنی قصد
کند که این را بجای آرم اگر سنّت باشد و اگر واجب باشد واجب چهارم
کسی که در نماز بخاطرش رسد که نماز را پیشتر از این را نکرده ترک استدامت
حکمیّه کند و بدل قصد کند آن نماز را اگر در رکوع رکعت دوم یا ده نکرده باشد پنجم
کسی که در آخر وقت مشغول باشد به نماز ظهر و در نماز ظاهر شود که وقت در
نماز مخصوص عصر است ترک استدامت کند نیّت اوّل کند و بدل قصد نماز
عصر نماید ششم آیه که در میان دو سوره مشترک باشد آن آیه را بقصد
سوره که میخواند بقصد آن سوره دیگر هفتم قصد تمام کردن نماز نکند در جائی که
مخیّر باشد میان نماز قصر و تمام اگر داند که وقت نماز تنگ شدن و این نماز را تمام با
نماز بعد از این را قصر در وقت نمی‌توان کرد هشتم کسی که داند وقت نماز تنگ
شده و نماز تمام در وقت نمیتوان کرد قصد اقامت ده روز نکند نهم قطع نماز
نکند و قصد چیزی هم که باعث قطع نماز باشد نکند مثل نیّت تغییر کردن اگر آن را بجا
نیارد دهم بریدن نماز را تعلّق ندهد بر چیزی که متوقّع الحصول است چون باریدن
باران در فصل بهار یا متوقّع الحصول نباشد چون باران باریدن در فصل تابستان
امّا اگر متعلّق سازد بر ممتنع عادی مثل آنکه قصد کند که اگر سنگ طلا شود نماز را

قطع کنم باطل است یازدهم با فعال نماز غیر نماز نکند چون برخواستن برکعت
دیگر بقصد تعظیم شخصی دوازدهم بقصد ریا در افعال نماز نکند خواه واجب باشد
خواه سنت فصل نهم در آنچه باقی اعضا ترک باید کرد و آن دوازده است
اول در قیام واجب اگر کج شود در آن کج بسیار نماند دویم بر یک پا بسیار
نایستد سیم پاها را از هم بسیار دور نکند چهارم پشت بقبله نکند و رو از قبله
نگرداند چنانکه عقب سرش بقبله شود اگرچه بکشش رو بقبله باشد و پهلوی راست
یا چپ بعضی بقبله نکند پنجم کف دست راست بر پشت دست چپ نگذارد چنانکه
سنیان میکنند ششم فعل کثیر در نماز نکند هفتم در نماز چیزی نخورد
و نیاشامد اگرچه فعل کثیر نشود اما فرو بردن آنچه میان دندانها مانده جایز است
هشتم تا فعلی از افعال نماز را کامل نکند شروع جایز در فعل دیگر نکند
نهم در محل سجود سنگینی بر اعضای سبعه نیندازد بلکه بر تمام اعضا باید
انداخت دهم بیماری که از ایستادن مضرت رسد بنشیند و اگر از آن هم مضرت
رسد بر پهلوی راست افتد و اگر از آن هم مضرت رسد بر پهلوی راست
افتد و اگر از آن هم مضرت رسد به پهلوی چپ افتد و اگر از آن هم مضرت رسد
به پهلوی چپ افتد و اگر از آن هم مضرت رسد به پشت افتد یازدهم بیماری که از
ایستادن مضرت باو نرسد اما قرار نتواند گرفتن بنشیند و اگر از آن هم

قرار نگیرد

قرار نگیرد به پهلوی راست و اگر از آن هم قرار نگیرد به پهلوی چپ افتد و اگر در آن
هم قرار نگیرد به پشت افتد دوازدهم بیماری که نشسته نماز کند اگر در میان نماز قدرت
بر ایستادن بهم رساند برخیزد نماز را ایستاده تمام کند و همچنین در باقی احوال
فصل دهم
فصل دهم در آنچه ناگفتنی آن بزبان سنت و آن دوازده است اول
در میان اذان و اقامت سخن نگوید مگر صلوات بر پیغمبر و آل او در وقت بردن
۲ نام آن حضرت دوم بر آخر فصلهای اذان و اقامت وقف کند و آنها را حرکت
۳ ندهد سیم هر یک از شهادتین را زیاده نگوید مگر برای وقف ساختن
۴ غافل چهارم بعد از اذان و اقامت سخن نگوید مگر آنچه تعلق بنماز دارد پنجم
۵ کسی که خواهد یک گام یا دو گام پیشتر رود یا عقب رود در محل گام نهادن
۶ ترک قراءت کند ششم آه و ناله نکند اگرچه یک حرف باشد که معنی نداشته باشد
۷ هفتم بعد از تمام کردن الحمد یک نفس ساکت شود و بعد از آن سوره بخواند
و همچنین بعد از تمام کردن سوره یک نفس ساکت شود بعد از آن تکبیر رکوع گوید
۸ هشتم مأموم اگر قرائت امام را بشنود خود ترک قرائت کند نهم مأمومی
۹ که قرائت امام را نشنود خود قرائت کند اگر سوره خواند که پیش از قرائت امام تمام
شود آخر آیه آن سوره را ترک کند تسبیح و تحمید خدا گوید تا وقتی که امام قرائت را
تمام کند و همان آیه آخر را بخواند و برکوع رود با امام دهم ادغام کبیر را ترک

حسنه
زیرا که یکحرف از قرآن در نماز ایستاده صد حسنه دارد و در نماز نشسته پنجاه
یازدهم حرکت حرفها را چنان اشباع نکند که نزدیک بحرف شود دوازدهم بعد از ۱۱ ۱۲
الحمد دو سوره نخواند مگر سوره والضحی و سوره الم نشرح که این هر دو را در نماز با
هم باید خواند و همچنین سوره الم ترکیف و لایلاف فصل سیزدهم در آنچه بدل باید کند فصل ۱۳
رانید و آن دوازده است اول و دویم در نماز قصد ثواب و خلاص از عذاب نکند ۱ ۲
بلکه محض رضای خدا تعالی کند سیم و چهارم ثواب و خلاص از عقاب را هم با نیت قربت ضم ۳ ۴
نکند پنجم در جائیکه مخیر است میان قصر و اتمام قصد قصر نکند زیرا که آنجا نماز تمام افضل ۵
است از قصر ششم کسیکه در آن چهار جا از نماز بقصد تمام دو رکعت کرده باشد ۶
و بر رکعت سیم برخواسته باشد و هنوز بر کوع نرفته قصد [illegible] همین نماز کند
هفتم کسیکه بر او نماز قضای آن روز باشد و وقت نماز دیگر شروع کرده باشد و او ۷
شروع در این نماز کرده باشد و در میان نماز بخاطرش آید که نماز قضای امروز
بر او هست ترک استدامت حکمیه کند و قصد نماز قضا کند اگر بر کوع
رکعت زیاده نرفته باشد هشتم وسوسه در نیت نماز در افعال آن نکند ۸
نهم غیر خدا را در نماز بخاطر نگذراند دهم در میان نماز خیالها و فکرها نکند ۹ ۱۰
یازدهم باقصد قربت افعال نماز ملاحظه فایده دیگر نکند مثل آنکه در رکوع قصد ۱۱
آن نکند که آفتاب بر پشتش بخورد و در وضو قصد سرد شدن نکند در هوای گرم

۱۲
آنکه
دوازدهم کسیکه اذان و اقامت را فراموش کرده باشد نماز را از سر گیرد بشرط
هنوز بر کوع نرفته باشد و وقت هم تنگ نباشد و قطع نماز باعث شروط نماز
فصل ۱۲ نشود و مؤدی باسقاط شدن از ادای نماز نگردد فصل دوازدهم در آنچه بباقی اعضا کردن
۱ سنت است و آن هم دوازده عضو است اول بجانب آسمان نظر نکند و بهیچ جا
۲ نگاه نکند دویم بینی پاک نکند اگر باعث مشغول دل شود اما اولی پاک کردن است
۳ سیم بدهن خمیازه نکند و آب بینی بدهن نیاورد و دهن بند نبندد اگرچه مخل
قراءت و ذکرهای واجب نباشد و جای سجده را باد دهن پاک نکند اگرچه بلغم و خشک
و آب دهن بجانب قبله یا بجانب راست نیندازد و اگر حاجت شود بجانب چپ اندازد
۴ یا بزیر پای چپ انداز و تبسم نکند چهارم موی سر را گره نکند در محل سجده چیزی از
۵ موی سر را بر پیشانی نگذارد پنجم رو را اندکی هم از قبله نگرداند ششم در وقت
سجده مرد ساقهای دستها را بر زمین گذارد و انگشتها و باقی اعضا را حرکت
عبث ندهد و بیدن خمیازه نکند و در محل برخواستن از سجده یا از تشهد هیچ
۷ یک از دستها را گره نکند هفتم در رکوع کفهای تطبیق نکند و آنچنانست که در رکوع
کفهای دستها را بر هم گذاشته در میان زانوها گذارد و تصفیق هم نکند یعنی
کفهای دستها را بر هم نزند اگرچه برای اعلام شخصی باشد مگر ضرورت باشد و دستها را
در سجود برابر زانوها نگذارد بلکه اندکی منحرف سازد از زانوها هشتم انگشتهای

دستها را در هم و انگشتها را هم نشکند نهم در رکوع تبارخ آنست که پشت را
قوز کند و سینه را بیرون آرد و تدبیخ هم نکند و آنچنانست که پشت را قوز کند و گردن را
بکشد دهم دست بر کمر نگذارد چنانکه متکبران میکنند یازدهم در وقت ایستادن
سنگینی را گاهی بر پای و گاهی بر پای دیگر نیندازد دوازدهم در ایستادن پاها را بر هم نچسباند
بلکه از هم دور کند بخلاف زن که او باید پاها را در ایستادن بهم چسباند و در نشستن
در سجده و نشستن اقعا نکند و آن چنانست که پشت قدمها را بر زمین گذارد و بر
پاها نشیند و قدمها بر زمین گذاشته را نهاده است دارد و دیگری از علما فرموده که
اقعا آنست که بر قدمها نشیند و دستها بر زمین گذارد و مکروه است بر قدمها نشستن
در حدیث صحیح است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بزراره فرموده که بپرهیز از نشستن
بر قدمها که متاذی میشوی بآن و بر زمین نه نشسته خواهی بلکه پاره از بدن تو نشسته
خواهد بود و بر پاره دیگر پس صبر نخواهی کرد برای تشهد و دعا و السلام علی من اتبع الهدی
بدانکه اصول دین پنج است اول توحید یعنی خدای یکیست و دوئیت و شریک
و مثل و مانند ندارد و یکتائی با همه است دوم عدل یعنی خدای تعالی عادل است و ظالم نیست
و ظلم نمیکند بر هیچ آفریده و اراده ظلم نیز ندارد زیرا که ظلم خود قبیح است و اراده قبیح
نیز قبیح است و خدای تعالی پاک و منزه است از جمیع قبایح سیم نبوت یعنی پیغمبری
پیغمبر ما که محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که در مکه متولد شد

و دعوی پیغمبری کرد و بر طبق دعوی خود معجز نمود و هر چه از جانب خدای تعالی
بخلقان آورده همه حق است و آن قرآن است و مصالح دین و دنیا همه در وست
و آخر پیغمبرانست و بعد از پیغمبری دیگر نخواهد بود تا قیامت چهارم امامت یعنی بعد از پیغمبر
ما محمد صلعم و آله علی ابن ابیطالب علیه الصلوات و السلام بلا فصل جانشین
و قایم مقام پیغمبر است و او راه نماینده دین و دنیاست و پیشوای خلقانست و
گناه صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر از او صادر نشده و او منصوبست
از نزد خدا و رسول خدا و بعد از او پسر بزرگ او امام حسن علیه السلام امام است
و بعد از او پسر دوم او امام حسین ع امام است بعد از او پسر او امام زین العابدین که علی
ابن الحسین گویند امام است و بعد از او پسر او امام محمد باقر ع امام است و بعد از
او پسر او امام جعفر صادق ع امام است و بعد از او پسر او امام موسی کاظم ع
امام است و بعد از او پسر او امام علی بن موسی الرضا ع امام است و بعد از او پسر او
امام محمد تقی ع امام است و بعد از او پسر او امام علی نقی و بعد از او پسر او امام
حسن عسکری ع امام است و بعد از او پسر او امام محمد مهدی علیه السلام و او زنده و امام
لا لآن الحال غایب گشته و بیرون خواهد شد و دنیا را پر از عدل خواهد کرد چنانکه پر از ظلم
خواهد بود پنجم معاد یعنی اعاده ارواح و اجساد میکنند در روز قیامت یعنی مردن و زنده
شدن و سوال منکر و نکیر در قبر و ثواب دادن مطیعان و عقاب نمودن کافران و در

اُصَلِّي هُبُوبَ الرِّيَاحِ لِوُجُوبِهِ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی نماز خستن بادهای
سخت میکذارم برای آنکه واجبست تقرب بخدا نماز احتیاط چنین کند
اُصَلِّي رَكْعَةً اَوْ رَكْعَتَيْنِ مِنْ صَلَوَاتِ الاِحْتِيَاطِ لِمَا سَهَوْتُ
بِهِ الفَرْضِ الفُلَانِ آدَاءً لِوُجُوبِهِ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی یکرکعت نماز یا دو رکعت
نماز احتیاط میکذارم برای سهوی که کردم پیشین یا دیگر از برای آنکه واجبست تقرب
بخدا صفت معراج رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

در خبرست که خدای تبارک وتعالی چون اراده کرد که حبیب خود محمد عربی و مهتر هاشمی و بهتر
مکی و رسول مدنی را بمعراج کرامت برده و با او راز گوید فرمان آمد که یا جبرئیل
و با میکائیل حضرت رب العالمین یا امین ملک الموت و یا سرهنگ فرشتگان مر سلام
وای برادر پیغمبران وای راز دار آسمان و یا مقدم مقربان و یا پیش روی
قاصدان امشب فرمان چنانست که از آسمان بزمین روی و بابین مکان علوی را
با مکان سفلی بدل کنی و عذاب مرده کان برگیری و خار زمین را پر از گل و ریحان
گردانی و خاک او را عنبر گردانی و سنگریزهای او را در و مرجان گردانی و آب
غلال روان گردانی و از هر درختی میوه ها پیدا آوری و روی زمین را منور گردانی

آتش
و آن دریای طبرستان را فرو نشانی و آن بادها را در بند گردانی و آ
و آتش کبرستان را فرو نشانی و اصنام مشرکان را نکونسار گردانی
و مهر عجز بر لب دروغ زنان نهی و وحوش را آرام دهی و طیور را سکون فرمائی
و آدمیان را بخواب خوش مستور گردانی و بیماران را لباس عافیت بپوشانی
و فرشتکان را بتسبیح فرمائی و مساجد زمین را تهنیت کنی و پیغمبران را
ازینحال آگاه کنی و جمله را در بیت المقدس حاضر کنی و دشمنان را تعزیت دهی
و باد صبا را خوشبو گردانی و باد شمال را بیارائی و دیو را در بند کنی و گرد صلابت
فرو نشانی و شیاطین را در بند کنی و باران رحمت بباری و رعد را بجای خویش
قرار دهی و برق را سکون فرمائی و آسمان را بخلد برین مزین گردانی و کوکب
درخشان گردانی و چرخ گردان را در بند کنی و مشتری را خفته گردانی
و زهره با قمر قرین کنی و بهشت را خفته بر وی کنی و قوس میزان را بیکدیگر
آری و سعد اصغر را با سعد اکبر بدل کنی و درهای آسمان را بگشائی و آفتاب را
بر چهارم آسمان بسجود فرمائی و پرده های آسمان کل بر بندی و قندیلها
در او بیاویزی و بعضی مسافت را قریب گردانی و عزلت را با رفعت بدل کنی
و روحانیان را بشارت دهی و حملة العرش را بتقدیم او خبر کنی و ملک الموت را
سکون فرمائی منشوری امشان دیگر در نورانی و قلم را با لوح روان کنی

صدرة المنتهی را بجلد جنت بارانی و شاخهای او را در مرجان و یاقوت
گردانی و حلهٔ الوکش را آگاه کنی نور گرد شاخ را مضاعف گردانی و تخت
زرین را در میان صدرة المنتهی نهی و دیوان را از آسمان بازداری و طبق را بر لوح
نهی و سیاست را بر جهنم نهی و خشم مالک را کم گردانی و سکان دوزخ را در بند
کنی و درهای دوزخ را قفل کنی و بهشت عدن را در باز کنی و بهشت فردوس را معطر
کنی و درخت طوبی را آراسته گردانی و در و مرجان بر بزی و باد خوشبوی را انگیزی
و جوی شیر و انگبین روشن روان کنی و طیور بهشت را بشارت دهی و
رضوان را آگاه کنی و غلامان را کمر بندی و ولدان را فوطه بسته نهی و حوا را
غساله کنی و سرای دوستان را در باز کنی و حوران بر کنگرهای جنت آورده
بر دست هر یک طبقی از نور نهی پس حضرت جبرئیل علیه السلام گفت یا ملک
ذو الجلال و یا دانای کل حی یا معبود بی زوال مگر امشب مملکت دیگر خواهی آفرید
مگر عالم دیگر خواهی اقضا بیدن مگر حشر فرزندان آدم خواهی کرد مگر پیغمبر
عربی را وفات خواهد رسیدن مگر شفاعت کنندهٔ امتان را امشب از
عالم فانی بیرون خواهی بردن ندا آمد که یا جبرئیل امین مگر تو خطاب دم آن
قول کرد تو گمان میبری درست و اندیشه تو بغیر از آن است که امشب را بدوست من محمد عربی
و رسول خاص خود محمد مصطفی و مهتر هاشمی و سید قریشی و جوانمرد حجازی و امام مدنی و رسول مکی و شجاع مطهر

و آفتاب نبوت و ماهتاب رسالت و کوکب شجاعت و با اهل فتوت و با گنج زکوت
و با ارکان سخاوت و با مرکب دیانت و با خنجر بانفس و قهر و با اصل ظفر و با علم رزم
و با مخلص مستور و با عابد عامل و با بحر اعمال و با شمع بر کمال یا مقصود آدمیان و یا معروف
جهانیان سر تربت با او داو با ما اشتیاق است یا جبرئیل بگو غدا روی از آنجا تا بعرب روی
و از عرب تا بمدینه روی و از مدینه بکوه عدنان روی و از عدنان تا بقریشیان روی و از
قریشیان ببطحایان روی و از بطحا روی از آنجا کوهیست اندرون کوه رو و آنجا
خانه ایست اندرون خانه صفه ایست و اندر آن صفه بر بالای تخته است حله سبز پوشیده بهشت
و گلیم اشتری در زیر افکنده نرم نرم گوشه گلیم را بردار بگو ای مقصود آدمیان و ای مقدم
پیغمبران و ای سید مرسلان و ای آفتاب زمان و ای سر دکنندهٔ بزان و ای بیان کنندهٔ
حق و باطل و ای هر چه گویم بتو چندان و ای الکه آدم بتو مقدم و نوح بتو محترم و ابراهیم بتو محتشم
و موسی بتو معظم و عیسی بتو مکرم و ای خلعت اصل بتو وفا اصل تو مطهر و ای تاج تو مظفر
و ای قدر تو مقدر و ای مقصود تو کونین و ای مهد تو قاب قوسین و ای الفاظ تو شیرین
و ای بهشت سرای تو و ای جنت جای تو و ای هر دو عالم زیر پای تو و ای مقدم ابرار و ای افخر
ابرار و ای حلیم بردبار و ای قاهر کنکوران و ای کشندهٔ کفار و ای بخشش بسیار و ای عز
قناعت و ای تاج تو فتوت و ای صدر صف و ای ملک با اقبال ای دانای کل حال و ای شفیع
با کمال و جمال ای صدر بر عالم و ای زینت دنیا و ای آرایش عقبا و ای شهریار با شهور

ای سید ولد آدم و ای دیوان از بهر تو بنا کرده و ای دوزخ بر تو حرام کرده
و ای بهشت برای امت تو مقام کرده ای من هزار بار بر تو سلام کرده و ای
قطب مملکت و ای سزای خدمت و ای جبین آب طهور ای قمر و خورشید کرنشته از
تو یافته نور و ای رسول حرم و یا مقامات کرم و ای درخت وفا و ای شاخ بقا
و ای شمس معنی و ای درخت طوبی و ای نام تو با نام خود نوشته و ای علم
تو افراشته و ای جهان بر تو گماشته نگاشته ای آنکه با قدم سخن گفتم برای تو
بود و ای با موسی مناظره کردم برای تو بود ای آنکه جمیع فرشتگان را سجده فرمودم
برای تو بود ای انبیا و اولیا و اصفیا و ای متعلق به تو همه سرا و ای شفیع روز جزا
ای آنکه مبین با آیه مبشر و چراغ بهشتی ای آنکه ظفر دفتر تو و مبلغ و کرامی و شیر تو بود در
مملکت ما معروف و برات تو خویش عفوی ای آنکه عالمی و کبیری و فاضلی و کلو بهتر و حبیبی
دهر ار چند بنشین بر خیز که براق ایستاده است و همه پیغمبران در بیت المقدس منتظر قدوم
شریف تو اند پس جبرئیل علیه السلام ما بین کونه بود بر سان و ابریق زرین از بهشت
با در واز حوض کوثر بر کنید و بر بالین او رود چنین بیدار کرد آب بر دست وی بریخت
و حله زرین در تن وی پوشید و نعلین کرامت در پای وی کند و عمامه بر وی بست و چنین
بیرون آمد پس جبرئیل تو بازو بگیر یا اسرافیل تو غاشیه بر دوش کن یا براق
تو منتظر او باش روایت چنانست که آن شب رسول صلعم در خانه ام هانی که خواهر

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شن بود چند رکعت نماز بگذارد و دو سوره طه
او آمن بود می خواند چون بسیار بخواند مانده شد خواب بر وی غلبه کرد و سر بر بالین
نهاد و ساعتی بخفت چون از خواب در آمد و دید که سرا پرده پر از نور گشت
سید عالم برخاست تا بیرون آید و ببیند که آن نور چیست ام هانی زن
مهربان بود دست در دامن رسول خدا صلعم زد و گفت یا رسول الله تو اینجا باش
تا من ببینم که آن نور چیست مبادا که جهودان مکر کرده باشند رسول خدا صلعم
گفت نه تو اینجا باش تا من ببینم القصه چون رسول خدا صلعم به میان سرا
در آمد و دید که جبرئیل ایستاده است چون در آسمان نگریست صد هزار فرشته
را دید که پر اندر پر زده و درهای آسمان گشاده و براق را دید که ایستاده و
زین نور بر پشت وی نهاده بزرگتر از حمار و کوچکتر از استر و روی
او چون روی آدمی و سری وی چون سر اسب و سینه وی چون سینه
شیر و پشت وی چون پشت گاو و دم وی چون دم طاوس و دست
او چون سم استر و گردن او چون گردن شتر و زین او از یک دانه مروارید
سفید و رکاب او از یاقوت سرخ و لجام او از زبرجد سبز و مهار
وی از [illegible] سرخ و شفت گوهر در طرفین و شقت مروارید در دنبال او و نعل
او از یاقوت سرخ و سر او از عنبر و چشم او از زبرجد و سینه وی از

زعفران معطر و پای وی از یاقوت احمر و سم وی از حجر مرمر و بینی
وی از گوهر و پیشانی وی از یاقوت احمر نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله چندانکه چشم بدیدی بیک گام کردی پس جبرئیل
براق را بگرفت خواجه دو سرا بغیر محمد مصطفی صلعم و آله آورد و با ادب بر
بالین رسول صلعم و آله آمد و پیغام و سلام رب العالمین بدو رسانید و او
را از حجره بیرون آورد و براق را پیش کشید تا حضرت رسالت پناه سوار شد
پس رسول خدا گفت یا جبرئیل ازین جا تا قاب قوسین چند ساله راه است
جبرئیل گفت یا رسول الله ازین آسمان تا آسمان دیگر پانصد ساله راه است و
از هفت آسمان باید گذشت و از بالای هفت آسمان دوازده حجابست از
هر حجاب دیگر پانصد ساله راه است و از حجاب آخر تا کرسی پانصد ساله راه است از آنجا
هفت هزار و پانصد ساله راه است پس خدای تعالی ترا بران مقام خواند رسول
خدا گفت یا جبرئیل بچند سال آنجا برسیم و از شفاعت امت بکجا ایم گفت
بیک نفس آنجا بری و شفاعت امت خویش بخواهی و خدای تعالی بر تو بخشد
چنانکه فرموده که ولسوف یعطیک ربک فترضی و قوله تعالی سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی رسول خدا صلعم و آله گفت
چون اراده کردم که پای در رکاب آرم براق از من سرکشی کرد و دو بار

گشود مانند بال فرشته و جنبان از جای برجست که نزدیک بود که پشت او
باسمان برسد جبرئیل ع بانگ بر وی زد و گفت مگر نمیدانی که سوار تو کیست
براق بزبان برکت در گفت که لا اله الا الله محمدا رسول الله علیا ولی الله
گفت من میدانم که سوار من کیست جبرئیل ع گفت چون تو دانی که وی
کیست پس میدان تو چه جلبت گفت یا جبرئیل ع از آن جا که مرا باز گشودی
مانند من بسی بودند که مرغزار بهشت میچریدند که همه داغ محمدی در دل دارند
امید که روز رستگاری شفاعت موعود باشد که بر من سوار شود و فردای قیامت او بر من
دیگری ننشیند که مرا طاقت فراق او نباشد پس رسول خدا صلعم بر براق عهد نمود که
فردای قیامت مرکب تو باشی پس براق شکم بر زمین نهاد و رسول خدا صلعم
گفت بر پشت براق سوار شدم آنگه جبرئیل ع با هفتاد هزار فرشته بر راست
چپ من روان شدند جبرئیل پای مرا بگرفت و میکائیل ع شانه بر دوش من گرفتند
چون اراده رفتن کردیم براق چون شتر غران و شیهه زنان و نعره کنان میرفت
هر گامی صد فرسنگ بوادی میرفت تا به بیت المقدس رسیدیم جبرئیل گفت
یا محمد صلعم دانی که این نماز کجا کردی گفت نه گفت هجرتگاه تست باز بر براق نشستم
براق گام دیگر بر نهاد جبرئیل گفت یا محمد صلعم فرود آی و نماز کن فرود آمدم و نماز کردم
جبرئیل گفت یا محمد صلعم دانی که این نماز کجا کردی گفتم نه گفت یا محمد صلعم این مناجات

گاه موسی پیغمبرست که بکوه طور سینا میگویند پس بر براق نشستم براق گام دیگر نهاد
و گفت یا محمد صلعم فرود آی و نماز کن فرود آمدم و نماز کردم جبرئیل گفت یا محمد دانی که
این نماز کجا کردی گفتم نه گفت این مولود گاه عیسی پیغمبرست باز بر براق نشستم
براق گام دیگر نهاد به بیت المقدس رسیدیم جبرئیل گفت یا محمد صلعم فرود آی و نماز
کن چون فرود آمدم و نماز کردم جبرئیل عم دست مرا بگرفت و در مسجد بیت المقدس
بردو چون بنگریستم آدم عم را دیدم که پشت به محراب نبوت باز داده و نوح عم
بر دست راست و ابراهیم بر دست چپ و موسی در پیش و جمله پیغمبران مرا بپیش باز
آمدن جبرئیل ندا کرد که طرفوا طرفوا یعنی بیستید قیامت آمده است جمله زبان
بمدح و ثنای من بگشادند اول آدم مرا در بر گرفت و گفت ای مهتر فرزندان من
ای آنکه خدای تعالی توبه مرا قبول کرد از برکت تو و فرشتگان را سجود فرمود برای
تو و بهشت را ماوای من کرد هنیئا لک بدولت تو پس نوح عم مرا در بر گرفت و
گفت از غرقاب نجات یافتم بهمت تو بود و دشمنانم هلاک شدند بنصرت تو
و هزار بار گفتند از جمله ما مهتری و در باب کبریا بهتری شمع جمله کشودی بر جمیع
انبیا افزونی و شفیع روز محشری و مرا بمحراب جا دادند و من پشت بمحراب نبوت
باز دادم پس جبرئیل آواز داد که من ارسلنا من قبلک رسلنا یعنی کافران
و جهودان که قوم موسی اند و ترسایان که قوم عیسی اند ازیشان دعوی میکردند

که خدای تعالی را فرزندیست بپرس یا رسول الله که خدای تعالی را هیچ شریک
روا بودی چنانکه قوم شما میگویند همه پیغمبران آواز دادند که خدای تعالی یکیست و ما بیزاریم از آن
قوم که چنین میگویند پس جبرئیل بانگ نماز بگفت و میکائیل اقامت گفت
و اسرافیل تکبیر گرد من آدم را گفتم امامت کن آدم گفت مقدم تو یی
حضرت نوح را گفتم گفت مقدم تو یی پس ابراهیم را گفتم گفت مقدم تو یی
پس جمله پیغمبران آواز دادند که تقدم یا مقدم پس من نماز پیش ایستادم و صد و بیست
چهار هزار پیغمبران خدا در عقب من صف کشیدند با هفتاد هزار فرشته چون سلام
باز دادم جبرئیل گفت که گواه باشید که من فضل و ثواب موذنی خود را بامت محمد بخشیدم
و میکائیل گفت من فضل و ثواب اقامت خود را بامت محمد صلعم بخشیدم
پس خطاب عزت در رسید که من تمامی ثواب با امت محمد صلعم بخشیدم پس
این آیه فرستاد که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر پس
ابراهیم گفت یا محمد با امتان خود را بگو که در بهشت درختان بنشانند که
گفتم چگونه گفت یا حبیب الله این تسبیح را بسیار بگویند که سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا محمد صلعم
چون امتان تو این تسبیح بگویند حق سبحانه و تعالی چندان درختان میوه دار
از برای گوینده این تسبیح بیافرید رسول خدا صلعم گفت چون ابراهیم عم

سخن بشنیدم دلخوش شدم و پیغمبران را وداع کردم و برنشستم جبرئیل عم
دست بر پشت من نهاد و گفت برو و ببین برکت خدای عز و جل اما درین
راه آوازهای بسیار بشنوی زینهار بدیشان التفات مکنی رسول صلعم گفت چون پاره راه
برفتم از سوی راست آوازها شنودم ملتفت نشدم و از جانب چپ آواز آمد التفات
نکردم بعد از آن صورت عجایب پیش آمد و مرا از هر نوعی بخواند و جواب ندادم جبرئیل
گفت یا محمد صواب کردی که بدینها التفات نکردی بدانکه آواز اول جهودان بودند آواز
دوم ترسایان بودند آواز سیم ساحران بودند و آن صورت دنیا بود اگر این آوازها
جواب میدادی امتان تو جهود و ترسایان و دنیاپرست شدندی و از آنجا بگذشتم سه تن
پیش آمدند جوانی و پیری و دو موی جبرئیل گفت یا محمد هر کرا که خواهی اختیار کن و جوان
را قبول کردم جبرئیل گفت یا محمد ثواب کردی که جوان اختیار کردی که پیر
بود و دو موی نگشت و جوان عاقبت کار و بخت و دولت را بقائی نیست و تو امت خود را
عاقبت حاصل کردی پس از آنجا بگذشتم شخصی پیش من آمد چهار جامه بیاورد یکی سبز
یکی سفید یکی زرد و یکی سیاه من سبز و سفید را اختیار کردم جبرئیل گفت یا محمد ثواب
کردی که سبز جامهٔ بهشتیان است در بهشت و سفید جامهٔ نیکوکاران است در دنیا چون
جامهٔ سبز و سفید اختیار کردی امت خویش را از عذاب دوزخ خلاص کردی پس از آنجا
بگذشتم مردی را دیدم که دلو در چاه می انداخت و بر آب میکرد و چون بسر چاه آمدی میگشت

ولکنند

گفتن یا جبرئیل اینچه حالت است گفت یا محمد صلعم این مثال جاهلان بدبختان است
که در دنیا هرچند زحمت میکشند عاقبت در دست ایشان هیچ ایمان
نمی ماند و چون از آنجا بگذشتم مردی را دیدم که تخم در زمین میریخت و در ساعت
بری آمد و سبز میشد گفتم یا جبرئیل اینچه حالت است گفت این مثال جاهلان ظالمان
است که مال میگیرند و جمع میکنند و متعلقانش میبرند چون از آنجا بگذشتم
بدر آسمان رسیدم جبرئیل در بزد خازن گفت کیستی جبرئیل گفت من و با من
محمد مصطفی صلعم و آله و سلم است آن فرشته در بگشاد و چون اندرون شدیم
فرشتگان را دیدم که برای ایشان چون دانهٔ انار و بر پیشانی ایشان نوشته
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و از همه آسمانها آواز آمد مرحبا مرحبا آوازها
بلند می آمد که احمد آمد حامد آمد محمد آمد محمود آمد مخلص آمد مفرد آمد سرور آمد
سراج آمد منیر آمد بشیر آمد نذیر آمد مصطفی آمد مرتضی آمد مجتبی آمد مقتدا
آمد الطحی آمد قریشی آمد هاشمی آمد سید آمد سند آمد مهتر آمد جمیع خلق
و فرشتگان این تسبیح میخواندند که سبوح یا قدوس یا رب الملائکة
والروح و امیر المؤمنین علیه السلام را در آسمان دیدم جبرئیل گفت یا رسول الله
امیر المؤمنین بزمین است اما هیبت او در آسمان حق بد چون از آنجا بگذشتم
خروسی دیدم که پرهای او سفید و بال او زرد و منقار او از زمرد و تاج سرخ در سرو

وبران تاج نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله گفتم یا جبرئیل
این خروس چه بانگ کند و آواز چه میگوید جبرئیل گفت یا محمد ص امتان ترا آمرزش
میخواهد وجمله خروسان دنیا با آواز او موافق بانگ میکنند وچون از انجا
بگذشتم فرشته دیدم که با هیبت نشسته ولوح درمیان زانو گرفته واندوهگین
بود گفتم یا جبرئیل از هیچ فرشته نترسیدم الا ازین فرشته میترسم گفت
یا محمد ص این ملک الموت است وکار او اینست که جان خلقان را بستاند گفتم
یا جبرئیل مرا نزدیک او بر چون برفتم وسلام کردم وجواب سلام باز داد اما سر
بر نداشت جبرئیل گفت مگر نمیدانی که وی کیست این محمد است که پیغمبر آخر الزمان
چون نام من شنید مرا تعظیم کرد وگفت یا محمد ص بشارت باد ترا که هیچ
درراه تو ومی بینم گفتم الحمد لله والمنة پس گفتم یا عزرائیل تو بکجا نشسته
وجان خلقان را چگونه میستانی گفت یا محمد ص نام همه جانوران وجانداران
درین لوح نوشته است ومن درین می نگرم هر کرا وهر کدام را که موت رسیده
نقطه بر نام وی افتد من میدانم که در ان ساعت جان او را قبض باید کرد
گفتم یا عزرائیل علامت باشد که بدانیکه بهشتی کدام است ودوزخی کدام است
گفت علامت نیک بخت آنست که نقطه سفید بنام وی افتد ومن بدانم
که او اهل رحمت است بدهم تا به بهشت علیین وجان او را بنام واجب الوجود

قبض کنم

قبض کنم وفرشتگان رحمت بدهم تا به بهشت علیین برند واگر آن
شخص بدبخت باشد نقطه سیاه بنام او می افتد من میدانم که او اهل عذاب
است جان او را سختتر از حلق او بیرون کشم وبفرشتگان عذاب بدهم تا
بدوزخ سجین برند گفتم یا عزرائیل در وقت جان دادن نیکبخت خندد و
عرق از جبین او بچکد وآب از چشم او پدید آید آن شخص بهشتی بود واگر بدبخت
که روی وی تاریک شود وقیح در گلوی وی افتد وکف در دهن او پدید آید
دوزخی بود گفتم یا ملک الموت در قبض روح امتان من سیاست جایز مدار
وجان ایشان را باسانی قبض کنی گفت یا محمد ص وعده کردم که چنین کنم و
بجای آرم واز انجا بگذشتم وآفتاب را دیدم که بر عاصیان همی نالید ومیگفت که
خداوندا مرا اجازت ده تا اینها را بسوزانم که در نظر من معصیت میکنند ندا
رسید که ای آتش تیز ساکن شو که من برای گناه کاران جایگاه آفریدم که صد
هزار بار از تو گرم تر است پس از انجا بگذشتم باسمان چهارم رسیدم آدم را
دیدم که گاهی گریان وگاهی خندان چون مرا بدید نزد من آمد ومرحبا بگفت گفتم
یا آدم گاهی گریستن وگاهی خندیدن را سبب چیست گفت یا محمد ص
دانکه چون روح فرزندان مرا باسمان می آورند اگر روح نیک بخت بود در طبق
نور نهاده باشند انرا به بینم خندان باشم واگر روح بدبخت بود به بینم گریه کنم

وگریان باشم چون از آنجا بگذشتم باسمان پنجم رسیدم فرشتگان را دیدم که
سورة الرحمن میخواندند و دو جوان را دیدم که ایستاده اند پرسیدم که اینها
کیستند یکی عیسی و دویم یحیی و هر دو پیش من آمدند و گفتند یا محمد صلعم
ای بشارت باد ترا که در بیت المعمور مسجد دیوانی آراستگی دیوان امت تو
نبشت وحق سبحانه و تعالی هر روز سیصد و شصت بار نظر رحمت بر امت تو
نگاه کند و چون از آنجا بگذشتم و باسمان ششم رسیدم فرشتگان را دیدم که
سورة طه میخواندند نظر کردم برنائی دیدم چون ماه گفتم این کیست گفتند که
یوسف صدیق است چون مرا بدید گفت یا محمد صلعم دیرگاه است که آرزومند
دیدار تو بودم و مردی را دیدم که پشت بر دیوار نور داده بود گفتم این
کیست گفتند که ادریس پیغمبر است چون مرا بدید گفت مرحبا ای فصیح گفتار
وای صبیح دیدار و مرا در بر گرفت و گفت یا محمد صلعم البشارت باد ترا که درجه
در بهشت بیت که نوشته باشند که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه السلام
باشند و شخصی را دیدم که کلاه نور بر سر داشت و با خوبست و مرا اسلام کرد
تحیت گفت و چون از آنجا بگذشتم باسمان هفتم رسیدم جبرئیل
گفت یا محمد صلعم فرمان حق سبحانه و تعالی چنانست که زندان دشمنان امت
کنی رسول خدا صلعم گفت که بجانب دوزخ نگاه کردم گروهی را دیدم که سرهای

ایشان

ایشان بسنگها فرو می کوفتند و دود سیاه از گوشهای ایشان بیرون پرستان
می آمد گفتم یا جبرئیل ایشان کیانند گفت یا محمد صلعم ایشان آنکسانند که در
دنیا بانگ نماز را می شنیدند و نماز خود را نمی گذاردند و نظر بطرف دیگر می
کردند و گروهی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین جدا کردند گفتم یا جبرئیل
ایشان کیانند گفت یا محمد صلعم غمازانند که در میان مردمان فتنه و نزاع می انگیختند
باز نظر بجانب دیگر کردم گروهی را دیدم که زبانهای ایشان را از پس سر ایشان بیرون
می آوردند گفتم یا جبرئیل ایشان کیانند گفت ایشان آنکسانند که سوگند
بدروغ خوردند و چون بجانب دیگر نظر کردم قومی را دیدم که آتش فرو میکردند
گفتم یا جبرئیل ایشان کیانند گفت یا محمد صلعم ایشان آنکسانند که زر
بسود دهند و میخوردند و چون نظر بجانب دیگر میکردم گروهی را دیدم که آتش گرد
بر گرد ایشان میگرفتند و ایشان را می سوختند و می مردند و باز زنده میشدند
گفتم یا جبرئیل ایشان کیانند گفت یا محمد صلعم ایشان آنکسانند که بسبب نان
خود زشتی میکردند و نفقه ایشان را چنانکه می بایست نمیدادند و چون
بجانب دیگر نگاه کردم گروهی را دیدم که لبهای ایشان را با لباسهای آتشین
ریز ریز میکردند گفتم ایشان کیانند گفت یا محمد صلعم ایشان از آنانند که
جوانمردی مهران خود را گفتند و ستیزگی میکردند و لقمه حرام می خوردند و بنوا

ای

خود ببیند این خطاب حضرت عزت در رسید که یا محمد صلعم و آله آنکه دیگر
گفتم بار خدایا آمدم لم یا گناه امت خود بدرگاه تو آمدم ندا آمد که یا محمد صلعم
من ملک الغفارم و تو نبی المختار پس از آنجا بگذشتم و به بهشت رسیدم خازن
در بهشت بگشاد و من در بهشت درآمدم و نگاه کردم کوشکهائی دیدم بجواهر آبدار
نیکو و درهم پیوسته و در زیر آن کوشکها جویهائی دیدم از زنجبیل و سلسبیل
و انگبین و شیر جاری بود در مقابل طائفه مؤمنان و انواع نعمتها که هر
کدام مهیا و کوشکهای نیکو گفتم یا جبرئیل این دو کوشک از آن
کیست گفت یا محمد صلعم این کوشک از آن فرزندان شهید تو است یکی
از آن امام حسن است که بزهر جگرش پاره پاره کنند و یکی از آن امام حسین است
که بتیغ بیدریغ لب تشنه و جگر تفتیده شهید کنند که لعنت خدای بر آن
قوم بی حیا باد چون رسول خدا این بشنید خواست تا شفاعت کند جبرئیل
گفت یا محمد صلعم اگر شفاعت فرزندان کنی از شفاعت ایشان باز می مانی
بعد از آن جبرئیل گفت یا محمد صلعم بسدرة المنتهی برو چون قدم بسدرة المنتهی نهادم
درختی دیدم که بغایت عظیم و بیخ او گوهر و شیشه طلا و شاخهائی او از یاقوت
سرخ تر و برگهای او از زمرد سبزتر و میوه اش از مروارید سفیدتر و شاخ
او هفت آسمانها را سایه کردی گفتم یا جبرئیل این چه درختیست گفت یا محمد صلعم

این درخت روحانیان است و فرشته مقربان است پس جبرئیل
دست مرا بگرفت و بر کرسی زرین نشاند و فرشتگان رحمت آمدند
و مرا اسلام کردند پس جبرئیل در آنجا بایستاد و گفت یا محمد صلعم برو که
مرا بیش از این فرمان نیست اگر یکقدم بیشتر آیم تمام سوخته گردم هر چند که
بر دارم سیصد پر من بسوزد پس ندا آمد که یا محمد صلعم نزدیکتر آی
نزدیکتر رفتم براق هم بایستاد و نگاه کردم براق دیگر آوردند که نام
او رفرف بود که نور او آفتاب را غلبه کردی و فرشتگان آمدند و مرا
رفرف سوار کردند و ببردند و از دوازده حجاب بگذشتم اول حجاب
عزت دویم حجاب قدرت سیم حجاب عظمت چهارم حجاب مملکت پنجم
حجاب جبروت ششم حجاب ملکوت هفتم حجاب مغفرت هشتم حجاب
سیادت نهم حجاب کرامت دهم حجاب سلام یازدهم حجاب سعادت
دوازدهم حجاب سیادت چون از این دوازده حجاب بگذشتم بعرش رسیدم
قدم در لوح نهادم و قلم و قدم ندا آمد که یا محمد صلعم بالاتر آی و من قدم در کرسی
نهادم باز ندا آمد که ای حبیب من بالاتر آی تا آنکه در دهان من چکید قطره
چند آب دیدم که در دهان من از عرش بچکید زبان برگشادم و گفتم که
الحمد لله رب العالمین ندا آمد که یا محمد صلعم حمد و ثنای من بگوی و حمد و ثنای بار

نعالی کجایی می آورم پس ناکاه بی واسطه ندا آمد که یا محمد و ای سید
کزیده من السلام وعلیک ورحمة الله وبرکاته و بعد از آن آوازی بکوش
من رسید کفتم بارخدایا در آنجا غیر از حق سخن توکسی دیکر نیست و نمی توان
نسبت کردن این آواز از کجاست ندا آمد که یا محمد صلعم هیچکس بدینجا نرسیده
است که این صدای نعلین شاه ولایت مرتضی علیست که قدم در مسجد نهاد
است که صدای نعلین او را تا بعرش میشنوی هیچ چیز مانع نمیشود و چون من این
شنیدم خوشحال شدم و چون بپای عرش رسیدم خواستم که نعلین از پای خود
بیرون کنم ندا آمد که یا محمد صلعم نعلین از پای بیرون مکن تا ببرکت نعلین تو
عرش بنشیند و قرار گیرد و شرف پیدا شود پس از آنجا بکذشتم
تا بقاب قوسین او ادنی رسیدم بود هزار سخن در باب تسبیح و صلوة
وزکوة و حج و حلال و حرام بشنیدم و همه نیک و بد دانستم پس الکم بزبان سوال
و ملک ذو الجلال در سخن آمدم و کفتم بالش الا امت کنه کار دارم ندا آمد
یا محمد چه درخواست داری کفتم بارخدایا دلم در مشغول امتان کنهکار است
میخواهم که بدیشان نظر رحمت کنی ندا آمد که یا محمد چیز را با شفیع آر تا بر عصیان امت
تو رحمت کنم چون اندیشه کردم عرش با عظمت دیدم کفتم بارخدایا بحق عرش
مجید که بر عاصیان امت من رحمت کن ندا آمد که یا محمد عرش شفاعت را نشاید

کفتم بارخدا

کفتم بارخدایا بحق کرسی که بر عاصیان امت من رحمت کن ندا آمد که یا محمد
کرسی شفاعت را نشاید کفتم بارخدایا بحق بهشت و دوزخ که بر عاصیان امت
من رحمت کن ندا آمد که یا محمد اینها شفاعت را نشاید عرش مقام تو است و کرسی
قدمکاه تو است و بهشت و دوزخ کابین فاطمه زهراست یا محمد اکر میخواهی که
بر عاصیان امت تو رحمت کنم مرا بسر خود قسم ده چون من این سخن بشنیدم
سر در پیش افکندم و کریان شدم و کفتم بارخدایا خود را فراموش نکردم
همان مزدور خدیجه و یتیم ابوطالبم چکونه خود را بسر خود قسم دهم ندا آمد که یا محمد
در ملک من هیچ چیز و هیچکس از تو بزرکتر و کرامیتر نیست یا محمد نظر کن تا در زیر
قدم خود چه چیز می بینی چون در زیر پای خود نظر کردم هر چه از عرش
تا تحت الثری حضرت حق سبحانه و تعالی آفریده بود همه را در زیر قدم خود
دیدم کفتم بارخدایا تمامی مخلوقات را در زیر قدم خود می بینم
ندا آمد که یا محمد هر چه در قدم تو است فدای نام تو است
یا محمد هر چه در زیر قدم خود دیدی همه را از محبت ذات شریف
تو آفریدم تا دل تو خلوت خانه خاص من باشد کفتم الهی امتان
من چه طاعت کنند کفت بکو هر روز پنج وقت نماز کنند کفتم الهی
طاقت ندارند کفت پنج وقت نماز کنند و روزه همه ساله بود که اورند

پس ندا آمد که یا محمد بعزت آن بود که نماز و روزه و تهلیل و تسبیح
امتان ترا دوست نمیداشتم این پنج وقت نماز و یکماه روزه را هم نیز
نفرموده بودمی گفتم خداوندا دیگر پیغمبران و امتان ایشان باعمر و طاعت
بسیار امتان مرا عمر و طاعت کم است کجا بایشان برابر توان بود
ندا آمد که یا محمد تو دل فارغ دار که من طاعت امت ترا با طاعت دیگران
موازنه نمایم هزار بار گرانتر و فاضلتر آید گفتم الهی امت کم گفت
چنان کنم که از مشرق تا مغرب تمام امت تو باشند و کل عالم همه
نام تو و نام فرزندان تو گویند گفتم الهی آدم را بهشت دادی و فرشتگان را بر او
سجود فرموده بودی و مرا چه دادی و نوح را از طوفان خلاص دادی و ابراهیم را
خلیل خویش خواندی و از برای صالح از سنگ ناقه بیرون آوردی
و نوح را دعا اجابت کردی و موسی را عصا دادی از فرعون مظفر
کردی و از کوه طور سینا با وی سخن گفتی مرا چه دادی ندای
حضرت رب العالمین در رسید که یا محمد هرچه دیگر پیغمبران را
دادم ترا زیاده از آن دادم اگر آدم را بهشت دادم سبب تو بود
اگر فرشتگان را سجود فرمودم بحرمت تو بود اگر نوح را یکبار دعا اجابت کردم ترا
همه دعا اجابت کنم اگر ابراهیم را خلیل خواندم ترا حبیب خواندم و اگر موسی را عصا دادم

ترا بر

ترا بر پشت براق سوار ساختم اگر با موسی در کوه سخن گفتم امت با تو
بقاب قوسین او ادنی سخن میگویم اگر صالح را از سنگ ناقه دادم
بدست وصی تو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشتر [illegible] دختر سرخ موی و سیاه چشم
از سنگ بدر آوردم یا محمد بدرستیکه آنچه ترا دادم هیچ پیغمبران را ندادم یا
و نام ترا با نام خود جدا نکردم و نام خود در کنگرهای عرش نوشتیم
محمد صلعم هزاران سال پیش که هزار [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله بودم او
را در حجر [illegible] مسلمانی نویسیم یا محمد صلعم نور ترا در پیشانی آدم نهادم و از آنجا
به پیشانی اسمعیل و از آنجا به پیشانی عبدالله و از آنجا به سینه آمنه و شب
تو در زمین آمدی تمام بتان را نگونسار کردم و جمله جهان را بنور تو
معطر و منور گردانیدم و آسمان و زمین و آفتاب و ماه تاب و ستارگان
و عرش و کرسی و لوح و قلم و بر و بحر و مشرق و مغرب را بنور تو آفریدم و حضرت
جبرئیل را ردا دار تو گردانیدم و میکائیل را غاشیه دار تو گردانیدم و
شجاعت و فصاحت و علم و حلم و نسب و حسب ترا کرامت کردم و فاطمه
زهرا را بعلی مرتضی دادم و فرزندان او را هادی خلقان گردانیدم و دین حق
بایشان منور گردانیدم یا محمد صلعم دعا از تست و اجابت از من یا محمد
شفاعت از تست و رحمت از من یا محمد صلعم همه آنکه کنند که من میگویم و من

کنیز که تو میگوئی و همه عالم برضای من میجویند و من برضای توی
جویم تا اهل عالم بدانند که هر که در حضرت ما دمی از اخلاص ازدیاد
می کی بصدق بردارد منکه خداوندم رنج او را ضایع نگردانم بعد از آن
من خوشدل شوم و از آنجا باز گشتم تا خیمه برهم زدن خود را بمقام خود
دیدم چنانکه هنوز خواب گرم نکرده بودم و این همه عجایب از رفتن تا باز
گشتن و مراجعت دیدم بقدرت خدای تعالی بود پس ای مؤمنان
وای دوستان آل محمد صلعم بدانید و بشناسید که حضرت سید
کائنات را چندین هزار کرامت بود اگر جاوید میسر بودی رسول
خدا را بودی پس همه را شربت مرگ بچشانید که خدای تعالی چنانکه فرمود
که کل شیء ذائقة الموت و جای دیگر فرمود که کل شیء هالک الا وجهه له
الحکم والیه ترجعون و جای دیگر فرمود که کل من علیها فان ویبقی وجه
ربک ذی الجلال والاکرام الهی کریما رحیما بعزت یکی نکی خود که جمله
ایمان داران را شفاعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخشی
و داخل بهشت گردانی و سر زندان همه را بجمال منتهی پری بسازی
بحق محمد و آل محمد یا اکرم الاکرمین و یا خیر الناصرین یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین

کشتی کردن حضرت محمد صلعم با ابوجهل ملعون علیه اللعنة والعذاب است

بسم الله الرحمن الرحیم

روایت است از راویان اخبار و ناقلان آثار که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بقدرت خدای تعالی از مادر متولد شد و در آن شب جبرئیل آمد زنان در
شهر مکه بزادن و همه پسر آوردن و مادر رسول صلی الله علیه و آله در آن شب از دنیا
رحلت کرد و برحمت خدا رسید و عبد المطلب فرزندان خود را بخواند و گفت
کسی را طلب کنید که این کودک را شیر دهد زنی را آوردند که نام او حلیمه دایه
بود عبد المطلب گفت ای عورت این کودک را شیر ده و نیکو نگهدار حلیمه شنید و ...
عمه او ... محمد صلعم را به پرورید تا رسول شش ساله گشت و عبد المطلب
را وفات رسید و در بستر مرگ خفته و پسران را طلب کرد و گفت ای پسران
از مرگ کسی نرهید و کسی نخواهد رهیدن و وقت رحلت من فرا رسید و دیگر
و مرا هیچ غمی نیست اما غم این کودک یتیم است و کسی او را از من قبول کند تا
غم او از دل من برخیزد و حمزه برپای خاست و گفت ای پدر محمد را بمن بسپار
من چه جان بدارم عبد المطلب گفت ای جان پدر تو مرد شکاری و تیر دوستی
نیز دارای عباس برپای خاست و گفت ای پدر محمد را بمن که از من او را
چه جان بدارم عبد المطلب گفت تو مرد بازرگانی و در سفر ... و عمان محمد
یکیک برخاستن و پیش آمدند و گفتند ای پدر بزرگوار محمد را با ما سپار

را همچون جان بدارم عبد المطلب اجابت نکرد و چون ابوطالب پیش آمد و گفت
ای پدر محمد را بمن سپار که همچو جان بدارم عبد المطلب اجابت کرد و دست محمد را
بدست ابوطالب داد و زار زار بگریست و از درد پدر یاد کرد و جان بحق
تسلیم کرد که رحمة الله علیه ابوطالب حضرت محمد صلعم را بپرورانید که
تا چهارده ساله شد و آن نور نبوتش پدید آمد و هر جا که رسول صلعم میرفت
و آن چهل کودک که همراه او بودند در قفای آنحضرت میرفتند روزی
آن کودکان گفتند که یا محمد ما ترا بسیار دوست میداریم و تو امیر ما باش
که تا ما همه چنین چشم تو باشیم و یکروزی محمد صلعم در صحرای مکه میرفت
و آن طفلان همراه او بودند ابوجهل لعین پسر هشام لعین بود با چهارصد
مرد در صحرای مکه تماشا میکردند ابوجهل پسر امیر مکه بود و شصت
قبیلهٔ عرب در فرمان او بودند چون ابوجهل لعین را چشم بر محمد صلعم افتاد
بخندید و گفت راست گفته اند که یتیمان بی ادب میباشند و شما به
ببینید که آن کودکان را یتیم ابوطالب جمع کرده و کودکان او را بزرگی داده
بر وید و ایشان را بگیرید و بخندید و آن چهارصد مرد لعین آهنگ حضرت
محمد صلعم و آل کردند و حضرت محمد با آن چهل کودک با ایشان گشتن و آن
چهار مرد بودند و سر و دست ابوجهل از ایشان شکسته شد و بقدرت جبار

عالم

ابو جهل

عالم ابوجهل را لرزه بر اندام افتاد و کینهٔ محمد صلعم در دل او نشسته بود و
شانزده ساله بود و توانا و زورآور چنانکه چهارصد من زنجیر را از زمین
بر میداشت و شش هفت مرد با او بر نیامدی و حضرت رسول صلعم دوازده ساله
بود از آن روز کینهٔ ابوجهل لعین در قفای آنحضرت میکرد و دید که با محمد
بودند گفتند یا محمد ما را چیزی بده تا بخوریم حضرت بخانهٔ عمهٔ مهربان خود رفت
و گفت یا عمهٔ مهربان مرا طعام ده که تا این کودکان را دهم عمهٔ مبارک
حضرت را در کنار گرفت و مادر و پدرش را یاد کرد و زار زار بگریست و گفت
که ای جان عمه امروز در خانهٔ تو هیچ طعام نیست حضرت ناامید گشت و
خانهٔ عمهٔ او چوب خرمای خشک بود و ترا قرار آن چوب خشک برآمد و در ساعت
سبز شد و برگ آورد و بار آورد و رسید و خرما آورد و بقدرت خدای تعالی و از آن
رطب بچیدند و در طبق نهادند و چنین آن چوب خرما باز خشک شد و چون
عمهٔ حضرت آن بدید بترسید و گفت یا محمد این بکسی نگوئی و محمد صلعم
از آن رطب بیاورد و هر کودکی را یکی برداد و بخوردند و از شیرینی وی در آن
محمد صلعم ایمان در دل آن کودکان افتاد و کودکان گفتند که من بعد به این که
ما با ابوجهل لعین چو خواهیم کرد و ابوجهل در کمین نشست و آن چهل کودک که با
حضرت بودند اتفاق کردند و باز شدند و آن چهارصد مرد ابوجهل را اسیر

بگریخت و چون چشم ابوجهل لعین بر رسول افتاد بخندید و گفت ای یتیم
ابوطالب ترا این تحمل کجا باشد که خود را با من برابر میکنی و اگر زور داری
بیا این سنگ را بردار محمد صلعم باز گشت و روی بکوه بوالقبیس نهاده یاران
ابوجهل شادمان شدند و جمله نعره و فریاد بر داشتند که
یتیم ابوطالب از ما بگریخت و آن کودکان که با محمد صلعم بودند غمناک شدند
و چون یک ساعت بر آمد حضرت آمد و چهار چندان سنگ بر داشت و بیاورد
در میدان انداخت حضرت صلعم دست بر آورد و سنگ ابوجهل را بر داشت
و در هوا انداخت چنانکه از چشم جمله خلایق ناپدید شد چون از هوا بر آمد
بر زمین نشست بقدرت خدای تعالی حضرت گفت ای ابوجهل من سنگ
ترا برداشتم و تو نیز سنگ مرا بردار ابوجهل آهنگ سنگ محمد صلعم
کرد و از جبار عالم ندا آمد که ای سنگ بجنبی چون کوه قاف که
شوق دوست من بر تو آید که ما را بسیار عزیز است که کسی او بیاید دلیل او
کرد و آن لعین هر چند زور کرد و کوشید که سنگ را بر دارد نتوانست
بر داشت شرمسار گشت و بر آن سنگ نشست حضرت صلعم گفت ای ابوجهل
مگر سنگ مرا بر نتوانی داشت ابوجهل از شرمساری جواب نداد و خجلناک
شد و آن جهال کودکان نعره بر داشتند و ابوجهل شرمنده و خجلناک روی

دست بسته شد و آن لعین بهزیمت رفت و روی بخانه نهاد و ابوجهل
بدر خانه خود رسید و شخصی را دید نام او سنجر ابوجهل را دید گریان
گفت ای ابوجهل ترا چه بوده است که گریانی ابوجهل گفت که از دست
یتیم ابوطالب گریانم سنجر گفت شرمت باد که از دست یتیم ابوطالب
گریه میکنی بیا تا ترا چیزی بیاموزم که تا یتیم ابوطالب بیچاره گردد تو بگردد
ابوجهل گفت خوش باشد سنجر گفت بگو تا میدان را پاک کنند و بندگان
را بگو تا سنگ بزرگ بیاورند و در میان میدان اندازند و تو پای
میکنی و آن سنگ را بردار و هر وقت که یتیم ابوطالب علیه السلم بیاید بگوی
که ای یتیم ابوطالب خود را برابر من میکنی و این سنگ را بردار و او می
خواهد که بردارد نمیتواند برداشت و شرمسار گردد تا او بیچاره گردد تو بگردد
ابوجهل لعین نفر بود تا سنگ بزرگ بیاوردند که چهار صد من در سنگ بود
و در میدان انداختند و آن لعین جامه از تن پلید خود بیرون کرد و ازاری در
میان بست و آن سنگ را بر میداشت برابر دوش خود آورد و بر زمین
نهاد و چون یک ساعت شد دیدند که حضرت صلعم در آمد چون ماه شب چهارده
و آن جهال کودکان هم آمدند و در قفای آنحضرت صف کشیدند و خواست که
بگریزد در خاطر حضرت رسید که اگر بگریزم و برم ایشان گویند که از ما

بلرزه

بخانهٔ خود نهادی و مبارکست و مبرهنست زیان بدر خانهٔ پدر را و بسیار نشسته
بودند و همان مرد که نام او سنجر بود گفت ای ابو جهل ترا دیگر بار چه شده
است که گریانی گفت از دست یتیم ابو طالب ع گریانم اگر کار رو بودی دریغ
عزت خود را هلاک کردی سنجر گفت شرمت باد که از دست یتیم
ابو طالب گله میکنی و در همه ولایت هزار کس زور و قوت برابر تو نیست و ترا
تدبیر بیاموزم و فردا پیش پدر روی و بگو که مرا فرمان ده تا با یتیم ابو طالب
کشتی بگیرم و او را بر زمین زنم ابو جهل لعین شاد شد و پیش پدر آمد
و گفت ای پدر مرا فرمان ده که با یتیم ابو طالب کشتی بگیرم حشام
لعین گفت ای پسر کشتی گرفتن کار تعصب و دشمنی نیست که در میان
ما افکنی اگر تو او را بیفکنی ما جان از دست حمزه کجا بریم و اگر او ترا بیفکند
ما از ننگ و عار سر بر نمی توانیم داشتن ابو جهل لعین بگریست و گفت
ای پدر مرا با یتیم ابو طالب ع برابر میکنی من پسر امیر شامم و او یتیم
عبد الله عباس رض روایت میکند که روزی دیگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حشام
با مردم مکه عید بست و طبل و بوق میزدند و کشتیگاه راست کردند و منادی
در میان قبایل عرب فرستادند و هر کجا بزرگی که بود بخواندند و همه جمع آمدند و
حشام و یاران خود عهد و پیمان بستند و در میان هم نهادند که یتیم ابو

طالب با

طالب با پسر امیر مکه کشتی خواهد گرفت هر کس که شنیده بودی گفتند چنین باشد محمد را کی طاقت باشد
ابو جهل باشد که سیه روز نهادند و بزرگان هر کس بجای خود نشستند حشام ملعون با روسای بنی
مکه بر بساط نشسته ابو جهل علیه اللعنه جامه های خلعت و جامه اطلس در بر کرد و کمر در میان بست
و در میان خلق بایستاد و در برابر مردی دیگر ابو البختری نام بر خاست و کمر کشتی بگرفت
و بر زمین زد و پیش محمد صلی الله علیه و آله آمد و خواست که بگوید که ای محمد برخیز
تا با تو کشتی بگیرم خدای تعالی هیبت محمد صلعم را در دل وی انداخت و باز گشت
و بعد از آن غلام سیاه بود ولید بن مغیره و هر بازوی داشت چون ران
فیل و صد مرد کشتیگیر را افکندی و ابو جهل پیش غلام سیاه آمد و
گفت برخیز تا کشتی بگیریم سیاه گفت تو پسر امیر مکه و من غلام سیاه درم
خرید و همه بهای من صد درم باشد و ترا عار نیست که پسر امیر مکه باشی و با من
کشتی گیری ابو جهل لعین گفت برخیز که امروز روز قوت است نه روز
حسب و نسب اگر تو مرا بیفکنی من این کمر زرین که بر میان دارم بتو بخشم
سیاه برخاست و جامه از تن بیرون کرد و پیش ابو جهل آمد و هر دو دست بر یکدیگر زدند
و ابو جهل لعین بیک دست کمر سیاه را بگرفت و یک نعره زد و او را از زمین
بر داشت و چنان بر زمین زد که استخوانهای سیاه در هم شکست و خلق بسیار
که آنجا حاضر بودند یکبار نعره بر داشتند و طبقهای زر نثار کردند بر ابو جهل

پس جشام لعین شاد گشت و بانگ بر داشت و گفت ای روسای مکه شما چه میگویید
این غلام هیچ کوهی بود و او عبید حشمت و یتیم ابوطالب را چه محل و تاب او باشد همه
گفتند آری و ابوجهل گفت ای یتیم ابوطالب امروز آنروز است که هر درد تو
که در دل است همه را بیرون کنم و بر خیز تا کشتی بگیریم محمد صلعم واله گفت من امروز
با تو کشتی نگیرم و اگر من امروز ترا بیفکنم تو حجت آوری که با دو تن کشتی کرده
ام اما با تو فردا کشتی بگیرم که هیچ بهانه نیاوری بزرگان که آنجا حاضر بودند
گفتند که این سخن خوبست بلکه سخن بزرگان است و میدانستند که این سخن
پیغمبران است و آنروز خلق پراکنده شدند و در مکه آن روز هیچ کار نکردند و همه
مردم مکه روانه شدند و بعضی گفته اند که محمد صلعم واله را دولت یارست و بعضی
گفته اند که ابوجهل لعین پیروغالب است چون صبح بدمید روی بکشتی گاه نهادند
چون یکساعت بشد ابوجهل لعین بیامد خود را آراسته و قصب مصری
بر سر پیچیده و مرصع در بر حمایل کرده و بوریهای خویشتن کرده و بزر
گان مکه در قفای او صف کشیده و شادمان می آمدند محمد صلعم واله هر چند
پیغمبر بود اما کودک بود و بگریست و به نزدیک عم خود و گفت ای عم
مرا اینچنین جامه می باید عم محمد صلعم واله گفت ما درویشانیم چنین جامه
ابوطالب رحمة الله گفت ای نور دیده عم پیاپی نداریم محمد صلعم واله در قفای

عم خود میرفت ابوطالب گفت ای جان عم جگرم بسوخت و اگر دست
بودی خود را بفروختمی و از آن جامه‌ها گرفتمی درین سخن بودند که بنده خدیجه از
در درآمد و بقچه در بغل گرفت و در پیش ابوطالب رحمة الله نهاد
و گفت ورثه محمد خدیجه میگوید که این جامه را بحضرت محمد بپوشان
ابوطالب بقچه را بگشود و یکدسته جامه دید که تا مکیان بودند هرگز
چنین جامه ندیده بودند نه دراز نه کوتاه بقدرت جبار عالم محمد را پوشانید
و ردای در سر پیچیده و حمایل مرصع در بر افکنده و هر دانه در آن
مرصع نشانده چون بیضه کبوتر و عمان محمد صلی الله در قفای او صف کشیدند
و تیغ از نیام برکشیدند و حمزه عب تیغ بر گردن نهاد و در پیش محمد
رسول الله می آمد و در خبر است که حمزه میدانست که وی پیغمبر است
اما در آن زمان خدیجه کبری میدانست که در انجیل خوانده بود و خدیجه در
خواب دیده بود که ماه آسمان در کنار محمد بود خدیجه زن عاقله بود
دانست که پیغمبر خواهد شد بعد و در کنار کشتیگاه فرمود خیمه زدند و رفت
اندران خیمه نشست و از شکاف خیمه نگاه میکرد و غلامان را فرمود تا
طبقهای زر بدست گرفته بودند و در خیمه ایستادند خدیجه گفت ای
غلامان مرا طاقت نمانده از دیدن محمد هر که مرا بشارت دهد که محمد آمد

او را از مال خود آزاد کنم و درین سخن بودند که حضرت محمد از در درآمد و آن
مردمان که نشسته بودند همه عجایب ماندند که این آن محمد یتیم است که دیروز
دیده بودیم که امروز نیکوتر و با جمال‌تر است و خدیجه از چشم نگاه میکرد جمال
کمال حضرت محمد بدید که می آید و خدیجه را از دیدن حضرت محمد طاقت نماند
و بگریست گفت ای محمد بشتاب برو و آن بساط را بیاور و بیرو و در زیر پای
آنحضرت بیفکنید که خاک قدم او نور البصر است بنده خدیجه آن بساط را
آوردند و در زیر پای آنحضرت انداختند از آنجا که شرق عالم است تا غرب عالم
هرگز چنین بساط ندیده بودند بساطی بود از ابریشم در میان آن دو
صورت بافته بودند یکی مانند صورت محمد صلعم و دو گیسوی او در بر افکنده
همچون مشک سیاه و یکی صورت مانند ابوجهل لعین بدو دست در کمر بند
آنحضرت را گرفته و آن بساط را در روم بافته بودند و در زمان عیسی علیه السلام
که نعت و صفت محمد صلی الله را در انجیل خوانده بودند که پیغمبری پیدا خواهد شد
که پیغمبر آخر الزمان خواهد بود که مثل او پیغمبر دیگری نخواهد بود و روزی او را
دشمنی باشد که با او کشتی خواهد گرفت و این خبر باکابر روم گفته بودند
بفرمود بافته اند و همچنان دو صورت در آن بساط نقش کرده بودند
و ابن صباح پادشاه اصحاب فیل بودند و چند نوبت به مکه آمده بود

و هزار هزار تا چهل هزار مرد تا خانه کعبه را خراب کنند چنانکه خدای تعالی
فرمود که الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل منکه خدای تعالی
مرغان ضعیف را فرستادم تا هر که در مکه رود با ایشان جنگ کنند
و چنگال خود و به ایشان زنند تا بنا چنین پای ایشان فرو رود
بقدرت خدای تعالی و غارت در لشکر اصحاب الفیل افتاد و آن
تمامی را بکعبه بردند و آن بساط بدست ورثه خدیجه افتاده بود و آن روز که حضرت
محمد صلعم و آله کشتی میگرفت هشام لعین آن بساط را بدید و
گفت گفت ای بد ذات عزت شما به چیست که این دختر با
یتیم ابوطالب علیه السلام چه میکند و فرزند من از و بهتر است
هم مال و هم نعمت و آن دختر بساط را بزیر پای یتیم میافکند و بر و فرش
میکند ابوجهل لعین برپای خواست و جامه از تن بیرون کرد و کمر مرصع
بر میان بست و زانو بند از طلا بر زانو بست و حمایل مرصع در بر افکند و
در میان خلق بایستاد و گفت ای یتیم ابوطالب دیروز از من بگریختی
و امروز جان از دست من کجا خواهی بردن و چهره عرب برپای جواب
و در ابوجهل نگاه میکرد و در خشم شد انگه در وی نگاه کرد و در کنارش
گرفت و سر و رویش ببوسید و از مادر و پدرش یاد کرد و بگریست

وگفت ای جان عم اگر عم تو اینجاست دست در روی آور نیز اگر به
برنیابی بمن اشارت کن تا من برخیزم و شمشیر در نهم و دشنام و
بواد ار او را زنده نگذارم انگه دست محمد صلعم و او را گرفت و برابر ابو
جهل لعین بنشست چون حضرت محمد صلعم در کشتیگاه آمد درهای هفت
آسمان گشاده شد و فرشتگان هفت آسمان و جبرئیل علیه السلام با
چند هزار ملائکه بنظاره در آمدند و دشنام ملعون آواز داد و گفت
ای ابوطالب ع تا شرط نبندیم این کار نکنیم حضرت ابوطالب
گفت تو دانی دشنام لعین گفت اگر برادرزاده تو پسر مرا بیفکند
من دویست گوسفند و چهل شتر قربان کنم و اگر پسر من برادر
زاده ترا بیفکند تو چه چیز میدهی ابوطالب در ماند شد سر در پیش
فکند چون عباس پای خواست و گفت ای برادر چرا درماندی اگر
چیزی نداریم بمردی بدست آوریم ای دشنام اگر چنانکه پسر تو برادرزاده
مرا بیفکند من پانصد گوسفند قربان کنم و چون عباس این سخن بگفت
غلغله در هفت آسمان افتاد و از جبار عالم ندا آمد که ای فرشتگان
بر قول عباس گواه باشید بدین نعقب که دوست من و حبیب من که در دو
از وی نگذرانم بعزت ملک خداوندم بر خود فریضه کردم که مملکت ابلیس

درفکن

در خاندان عباس بماند و محمد برخواست و دست های مبارک خود برگرفت
و غلغله و زاری از فرشتگان افتاد و گفتند ای خداوند این رسول تست و حبیب
تست و برگزیده تست بگذار تا ما ابوجهل را سنگ باریم آسمان گفت
ملکا پادشاها امر کن تا آتش بباریم و در ابوجهل زنیم زمین گفت معبودا امر
کن تا او را فرو خود فرو برم و از باری تعالی جل جلاله خطاب عزت در رسید
که ای آسمان و ای زمین و ای فرشتگان شما قرار گیرید آنچه من دانم
در حق دوست خود شما نمیدانید امروز اگر دوست خود را بردارم و اهل آسمان
برم از میان این ملعونان که نباشد محمد نزدیک ابوجهل آمد و دست
در کمربند یکدیگر کردند محمد گفت تو نیز در کمر من زنی یا من ابوجهل لعین بهر دو دست
کمر محمد صلی الله را بگرفت و حضرت بیکدست کمر آن ملعون را بگرفت و خدیجه از دو
درد و رنج ناله میکرد و میگریست و میگفت چه بودی آنچه من خوانده ام راست
بودی آن روز طیور و وحوش بنظاره آمدند و خدای تعالی بنظر رحمت
خود بر محمد نگاه میکرد و مردمان همه یکسان اتفاق کردند که ابوجهل محمد را
خواهد انداخت ابوجهل لعین دست در کمربند حضرت محمد صلی الله محکم
کرد از چپ و راست میکرد و میدوید و زور میکرد و بیم آن بود که هر دو چشم آن
لعین بدر آید و هر چند زور میکرد و کوشید بیکذره پاره محمد را از جای نتوانست

جنبانیدن ابوجهل لعین مانده گشت بقدرت جبار عالم حضرت محمد
صلعم و آله دستهای آن لعین را از کمر خود جدا کرد و بیکدست او را از
زمین برداشت و صلوات بر محمد و آل محمد بهفت آسمان و زمین
افتاد بیک ساعت در هوا برداشت و همه مکیان بدیدن و خدیجه کبری شاد ماند
و حضرت محمد ابوجهل لعین را در هوا انداخت و از جبار عالم ندا آمد که ای
فرشتگان دوست مرا مدد کنید چون ابوجهل لعین از هوا بزیر آمد
حضرت محمد صلعم و آله دست مبارک را دراز کرده او را بگرفت و بهوا
انداخت همچنانکه سپر اندازند و سپر گردانند و یکبار دیگر بهوا انداخت
چنانکه از چشم تمام خلایق ناپدید شد و هشام لعین در هوا نگاه میکرد
پسر خود را ندید دست بزد و جامه پلید خود را پاره میکرد و یک ساعت گذشت
ابوجهل لعین از هوا چرخ کنان بزیر آمد و سرنگون سار چون بار دیگر
حضرت رسید حضرت دست مبارک دراز کرد و آن لعین را بگرفت
القصه پنج نوبت در هوا انداخت و چون از بسیاری که انداخته بود استخوانهای
پهلوی آن ملعون در هم شکست و باز خشم بگرفت و بر زمین نهاد و دیگر
نجنبید و بیهوش شد پدرش پنداشت که پسر او مرده است و دستار
از سر بینداخت و جامه خود را پاره کرد و مشت خاک بر سر خود میریخت و ده هزار

کافر نامرد بهوا داران هشام ملعون بودند و دست به تیغها بردند و آهنگ
حضرت محمد صلعم و آله کردند و حمزه عرب چون چنان دید دست برد
و تیغ از میان برکشید و یک نعره حیدری برزد که تمام کافران بلرزیدند
و گفت ای ملعونان مرا بشناسید که من آن حمزه ام که روزی اصحاب الفیل
بدر مکه در آمده بودند هزار هزار و چهل هزار سوار از قبیله و سپاه ایشان تا
دوانیدم و شکست دادم و تا مکه بکفر بهمی ایشان را دوانیدم و از مکه
دور کردم و آن لعینان شنیدند دانستند که حمزه راست میگوید و همه
تیغها در نیام نهادند و ابوجهل لعین را چنین بیهوش بردند و اسفند در وی
بخانه خود نهادند و هشام و هواداران او سر مبارز و خجل ناکرده روی
بخانه خود نهادند و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و عمان و خویشان خود روی
بخانه خود نهادند با فتح و نصرت و شادی میکردند چنانکه خدای تعالی میفرماید
که قُل اللّهمّ مالکَ الملکِ تُؤتی الملکَ مَن تشاءُ وتنزعُ الملکَ ممّن تشاءُ
وتعزُّ من تشاءُ وتذلُّ من تشاءُ بیدکَ الخیرُ انّکَ
علی کلِّ شیءٍ قدیرٌ

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب تمام شد در یوم الثلثاء موافق چهارم شهر جمادی الاول [illegible]
[illegible] نوشته شد [illegible]
[illegible] زاده [illegible]
خانمان او آواره [illegible] دیار [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] سنه ۱۱۲۶

اللهم تمم بالخیر

ترجمة الصلوة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و آله الطاهرین
اما بعد ای جوینده طریق طاعت و ای طالب اسرار عبادت بدان و آگاه
باش که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده
که دنیا مزرعه آخرت است پس میباید که درین مزرعه بخورد و خواب نگذرانی
و کمر سعی بر میان بندی و از اعمال صالحه درین مزرعه تخم افشانی و از چشمه
اخلاص آبیاری نمائی تا بروز حساب مفلس و تهیدست نمانی که بهترین از
همه طاعتها است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
که فاضلترین چیزیکه بندگان بآن بپروردگار خود نزدیک شوند چیست
بهترین عبادت نزد خدای تعالی چیست آنحضرت فرمودند که نمیدانم
بعد از معرفت و شناختن حضرت پروردگار چیزی را که افضل از نماز
بوده باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که اول
چیزیکه بر بنده حساب کرده شود نماز است پس اگر چنانچه نمازش قبول شد
کل طاعتش قبول است و اگر نمازش مردود گشت کل طاعاتش مردود است

دیگر

و دیگر از حضرات اهل بیت علیهم السلام روایت است که یکنماز فریضه بهتر
بود و فاضلتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از آنکه خانه پر از
طلا و نقره باشد و آنرا بمساکین و مستحق فی سبیل الله تصدق
کنند و مپندار که نماز که آنرا اینمقدار ثواب عظیم است غرض نشستن
و برخواستن و مانند طوطی گفتگوی کردن است بلکه این آنچنانرا بیاد
که بعد از آموختن و دانستن معنیها با توجه خاطر از روی تعظیم و توقیر آنرا
ادا کنی و بدانیکه در آن چه میگوئی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل شده است
که هر که دو رکعت نماز بگذارد و بدستور خاطر کند حضرت حق سبحانه و تعالی
گناهان وی را بیامرزد و از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که
هر که یکنماز بقدر توجه خاطر بگذارد و بدرجه قبول رسد اگر چنانچه بقدر نصف
متوجه بوده باشد نصف قبول است و بقدر ثلث ثلث و بقدر ربع ربع و بقدر
خمس خمس و دیگر نقل شده است که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که لا خیر
فی عبادة لا فقه فیها و لا خیر فی قراءة لا تدبر فیها یعنی نیست خیر و نفع در
عبادتی که در آن علم و دانائی نبوده باشد و نیست خیر و نفع در قرآنیکه در آن
تفکری نبوده باشد و محتاج رحمت الله فاخر محمد طاهر چون عامیان را از فهم
معنی فاتحه و سورها و ذکرهای نماز محروم و بی بهره دید بنابر این رساله را

تألیف نموده و دران شمه از معانی ضروری بیان نموده امید که این بنده را
از دعای خیر فراموش ننمایند ای عزیز من چون مؤذنان که منادیان
حضرت باری اند آواز باذان بلند کنند و ترا بطاعت حضرت پروردگار خوانند
می باید که از همه کس بیگانه گشته و از همه کار دست کشیده عاشق وار باشتیاق
تمام بمسجد که بارگاه حضرت احدیت و منزلگاه فیض رحمت ایزدیست
متوجه گردی و بعضی از حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت
است که آن حضرت با ما گفتگو میکرد و ما نیز با او گفتگو میکردیم
چون وقت نماز میرسید انچنان بخدای تعالی مشغول میشد که گویا ما را
نمی شناخت و دیگر نقل شده که چون وقت نماز می شد در حضرت امیر المؤمنین تزلزلی
بهم میرسید و چون از آن حضرت علیه السلام از سبب آن می پرسیدند
که ترا چه واقع شده یا حضرت آن حضرت در جواب میفرمودند که باید وقت آن امانتی
که خدای تعالی که قاسم الارزاق است و خالق الاخلاق است آن امانت را بر آسمانها و زمینها
عرض کرد ایشان ابا کردند و تحمل آن کردند انسان متحمل آن گردید و نقل است که چون
حضرت امام زین العابدین علیه السلام متوجه وضو ساختن میشدند رنگ
مبارکش زرد میشد از وی پرسیدند که یا حضرت امام این چه حالتست که
رنگ عارضش زرد میشود آن حضرت در جواب میگفت که نمیدانید که بنماز که در پیش کی

قیام مینمایم بجنبش ای غافل چند خبر بدار خود را از خواب غفلت بیدار کن و جان
و تن خود را در طاعت و عبادت حضرت رب العزت جلت عظمته که از وی می باید
که در وقت شنیدن صدای اذان آنچه مؤذن میگوید تو نیز بگوئی و تصور
معنی آن نمائی تا آنکه موجب توجه خاطر خضوع و خشوع گردد الله اکبر
یعنی خدای بزرگ است در وقت شنیدن و گفتن می باید که تصور نمائی
به بزرگی و عظمت حضرت حق سبحانه تعالی و هر چه هست در جنب عظمت حقیر
شماری اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم که معبودی بحق
نیست بجز الله تعالی اشهد ان محمدا رسول الله یعنی گواهی میدهم که
حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول و فرستاده خداست
حی علی الصلوة یعنی بشتاب به بهترین افعال و اعمال که آن نماز
است حی علی الفلاح یعنی متوجه شو و بشتاب بانچنان عملی که
باعث نجات و رستگاری و سعادتمندی و رسیدن بآرزوست
حی علی خیر العمل یعنی متوجه بهترین اعمال شو که آن نمازست و میباید که در
ایستادن بنماز تصور نمائی که در پیش کیست آن مالک الملکی که هستی و نیستی
جمیع خلایق و کاینات همگی در قبضه قدرت اوست و ایستاده و ترسنده
از خشم باشی که مبادا که چشم و روی دل از وی بگردانی نظر جهت خود برداری.

واز درگاه کرمش براند واز جناب خاصش دور گرداند و نقل شده که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام هرگاه که بنماز برخواستی رنگ مبارکش تغییر
یافتی و سر از سجده برنداشتی مگر با عرق و میباید که چون نیت کرده تکبیر
احرام معنیش را تصور نمائی و هر چه هست در جنب عظمت و بزرگی او حقیر
شماری و سهل دانی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی
نقل شده که حاصل مضمون معنیش اینست که هرگاه تکبیر احرام گوئی کوچک شماری
هر چه بوده در جنب عظمت و بزرگی حضرت پروردگار پس چون حق سبحانه و تعالی
مطلع شود بر دل بنده و در آن حقیقت تکبیر نبوده باشد میگوید ای کاذب آیا مرا
فریب میدهی قسم بعزت و عظمت و جلال من که ترا محروم میگردانم از
حلاوت ذکر خود و قرب و نزدیکی با خود و میباید که بعد از تکبیر احرام أعوذ
من الشیطان الرجیم بگوئی و معنیش را بس روشن تصور نمائی که پناه
می برم بخداوند تعالی جل شأنه از شیطان رجیم و باید که در این هنگام دل
خویش را یکباره تصور و متوجه حضرت پروردگار سازی تا که از وسوسهٔ شیطانی
ایمن گردانی و اگر چنانچه بمحض گفتن بزبان بوده باشد هیچ فایده نخواهد بخشید
چنانچه اگر کسی را شیری بتو حمله کند و در آن نزدیکی حصاری بوده باشد که بتوانی
گریخت درینحال از موضع خود حرکت ننمائی و چنین فاتحه بخوانی باید که تصور معنی آن

نمائی کرده یعنی آن بسیار روی شمار است چرا که از حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام نقل شده که آن حضرت میفرمودند که اگر میخواستم اینکه
بار میکردم هفتاد شتر را از معنی فاتحه و لیکن مختصری از معنی آن بر وجهی
از کلام حضرت ائمه معصومین علیهم السلام از جماعت مفسرین استفاده نموده
آن را بیان میکنم که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ را بعضی چنین تفسیر کرده که ابتدا
میکنم بنام خدای رحم کننده در دار دنیا بر جمیع خلایق از مؤمن و کافر و رحم
کننده در دار دنیا و عقبی بجماعت مؤمنان و بس و ترجمه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِینَ تا باخر اینست که شکر و سپاس و ستایش مر خدای را که
این صفت دارد که پروردگار عالمیان است و بخشاینده و مهربانست و مالک
و صاحب روز قیامت است که ترا می پرستیم و عبادت میکنیم و از تو یاری میخواهیم
پس هدایت کن ما را براه راست و آن جماعتیکه بر ایشان انعام و اکرام کرده ای
آن جماعتیکه بر ایشان غضب کرده نه جماعتیکه ایشان گمراهان اند و ابن بابویه
رحمة الله علیه از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی در تفسیر الحمد لله رب العا
لمین تا باخر نقل کرده که حاصل معنیش این است که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ادای شکر است
که حضرت پروردگار در برابر این توفیق میدهد به بنده که او را حمد و حسب
و رب العالمین اثبات یگانگی اوست و اظهار حمد و کرم اوست قرار است

بلکه او خالق و مالک اوست نه غیر او الرحمن الرحیم یعنی ذکر نعمتهائی پروردگار است
بر جمیع خلایق و طلب عطوفت است از آنحضرت مالک یوم الدین اقرار است
به ساختن خلایق و حساب و ثواب و عقاب و اثبات ملک است از برای وی
چنانچه ملک و پادشاهی از بهر وی ثابت است ایاک نعبد اظهار اخلاص
بوی و ایاک نستعین طلب زیادتی توفیق است و عبادت کردن حق سبحانه
به نحوی کان ارزانی داشته و اظهار نعمت است اهدنا الصراط المستقیم
طلب راهنمائی و زیادتی معرفت حضرت پروردگار است و عظمت و کبریای او
صراط الذین انعمت علیهم تأکید است در طلب و یاد کردن نعمت است که حضرت
پروردگار با اولیا و دوستان خود ارزانی فرموده و اظهار رغبت است بمثل آن نعمتها
غیر المغضوب علیهم پناه بخدا جستن است از کسیکه بوده باشد از معاندان و کفار و لا الضالین
پناه جستن است بخدا از جماعتیکه گمراه بوده باشند از ضلالت و نادانی و گمراهی وی
پیدا اند که خوب میسکنند و شیخ ابن بابویه علیه الرحمة گفته که مستحب است که خوانده
شود در رکعت اول سوره الحمد و انا انزلناه فی لیلة القدر و در رکعت دوم
الحمد و قل هو الله احد بواسطه آنکه انا انزلناه سوره پیغمبر است و اهل بیت
پیغمبر پس نماز گذارنده آنرا وسیله خویش میسازد که به برکت ایشان حق
شناس شده و در دوم قل هو الله احد میخوانند بواسطه آنکه در عقب آن مستجاب

شود و در تفسیر قل هو الله علی بن ابراهیم که از بزرگان علمای شیعه است حدیثی
از ابن عباس روایت کرده که مضمون و حاصل آن اینست که قریش بحضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در مکه معظمه گفتند که وصف کن از برای ما آنکه پر
وردگار خود را تا بشناسیم و عبادتش بجا آوریم پس حضرت حق سبحانه و تعالی
نازل ساخت این سوره را که قل هو الله احد یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
که خداوند تعالی احد است یعنی در روی اعضا و تعدد و زیاده و نقصان نیست که یکی است
الله الصمد یعنی بزرگی و سروری باو منتهی میشود که جمیع اهل آسمانها و زمینها
حاجتهای خود را باو میبرند لم یلد یعنی نزاییده است غیر را که یهودان عزیر
را پسر خدا میدانند و نه عیسی را چنانچه نصرانیان گفته اند و نه ملائکه را چنانچه
مشرکین عرب گفته اند و لم یولد یعنی زاییده نشده ساکن نگشته در صلب پدری
و قرار نگرفته در رحم مادری و از چیزی پیدا نشده بلکه همیشه بوده و خواهد بود و
لم یکن له کفوا احد یعنی نیست او را مثل و مانندی و کسی با وی برابر نیست
و تفسیر سوره قدر را بر وجهی که از کلام سعادت نظام حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابراهیم استفاده نموده بیان می نماید که بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه
فی لیلة القدر یعنی بدرستیکه بتحقیق نازل ساختیم قرآن را در شب قدر به بیت
المعمور و بعد از آن بمرور ایام در مدت بیست سال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

نازل شد وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ
یعنی شب قدر بهتر و فاضلتر است از هزار ماه که در آن شب قدر نبوده باشد
تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ یعنی فرود می
آیند ملائکه و روح القدس در شب باذن و فرمان حضرت پروردگار بر امام زمان و هم
چه در آن تقدیر شده از آنچه در آن سال تعلق دارد از اجلها و روزیها و غیر آنها
بر امام زمان عرض نمایند سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ یعنی شب قدر سلام
ملائکه است بر امام زمان از اول شب تا طلوع صبح صادق روایت شده که شخصی بحضرت
امام محمد باقر گفت که شب قدر را میشناسی گفت بلی آنحضرت در جواب فرمودند که چون نشناسیم
شب قدر را و حال آنکه در آن شب ملائکه ما را طواف میکنند و روایت شده که
شخصی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید که یا حضرت روح غیر از
جبرئیل است آنحضرت در جواب گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام از ملائکه است
و روح یعنی غیر جبرئیل است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
که روح عظیم تر است از حضرت جبرئیل و از حضرت میکائیل و دیگر و بعد از آن چون برکوع و
یا بسجود در رود باید با نهایت تواضع و شکستگی و فروتنی بوده باشد و معنی ذکر را تصور
نماید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی پاک و منزه می کنم و می ستایم که
پروردگار عظیم است از عیب و نقصان که جماعت کفار بوی نسبت داده اند

و شکر که بر این توفیق داده و چون از رکوع راست شود و بر خیزد بگوید که
سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و معنیش را بدین روشن تصور نماید که خدا قبول کند
حمد و ثنای حمد کنندگان را و معنی سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ یعنی پاک
و منزه میسازم حضرت پروردگار خود را که مراتب او از همه بزرگتر است
و عظیم تر است و بالاتر است و از همه عیب و نقصان منزه و مبرا است
و چون قنوت بخواند باید که تصور معنی آن نماید و معنی کلمات فرج اینست که
لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ یعنی نیست معبودی بحق بجز خدای عظیم
لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ یعنی نیست معبودی بحق بجز خدای صاحب رفعت
و عظمت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْعَدْلُ الْمُبِينُ یعنی نیست معبودی بحق
خداوند عادل و حکیم سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ یعنی پاک و منزه و
بی عیب است حضرت پروردگار هفت آسمان وَرَبِّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ یعنی
پروردگار هفت زمین است وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا فَوْقَهُنَّ
وَمَا تَحْتَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ
یعنی حضرت الله تعالی پروردگار هر چه در آسمانها و زمینها است و آنچه در ما بین
ایشان است و پروردگار عرش عظیم است وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
یعنی شکر مر خدایرا آنچنان خدایرا که اینچنین صفت دارد که پروردگار و

و پرورش دهندهٔ جمیع عالمیان است اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنَا یعنی خدایا بیامرز
ما را و رحمت کن بر ما وَارْحَمْنَا یعنی رحم کن بر ما وَعَافِنَا یعنی عافیت ده ما
را وَاعْفُ عَنَّا یعنی عفو کن ما را فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ یعنی در دنیا و در آخرت
اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ یعنی بدرستیکه تو بر همه چیزها قادری و توانائی
و در تشهد بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ
اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بجز الله تعالی
و گواهی میدهم که حضرت محمد بنده و رسول خداست اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ یعنی خداوندا رحمت خود را شامل محمد و آل محمد ساز و مراد از آل محمد
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و حضرت فاطمه و حضرات یازده امام
که فرزندان ایشانند و علما گفته اند که سر افراز است که چون سلام گوئی
قصد نمائی بسلام خویش پیغمبران را و همه ملائکه را که معصومند و جمیع مسلمانان را
از جن و انس بخاطر گذرانی و اگر چنانچه بکسی اقتدا کنی باید که پیش نماز را نیز قصد
کنی و حاصل معنی اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ ظاهرش اینست که
سلامتی باد شما را و رحمتهای و برکتهای ویرا و معنی اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلٰی عِبَادِ
اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ چنین تصور نمائی و چنین باید دانست که سلامتی باد ما را
و جمیع بندگان صالح خدا را و چون تشهد بخوانی و بجای آری خضوع و خشوع تمام

تصور نمائی و عجز و فروتنی حاصل کنی والله اعلم بالصواب

وصیت لقمان حکیم روایت است که چون لقمان حکیم را وقت وفات
نزدیک رسید پسر خود را وصیت کرد بدین کلمات
عمل نماید هرگز در دنیا و عقبی شرمندگی و خجالت نکشد و از
آفتهای خلق و بلیها در امان حق تعالی باشد و در میان مردم نیکو
نام گردد **وصیت** فرمود که ای پسر من خدای را بشناس
و از و بترس و بعد از آن خود را بشناس و از هر چه گوئی
از پند و نصیحت نخست بدان کار کن و سخن باندازهٔ خود
گوئی و قدر مردمان بشناس و حق کسی بدان و راز خویش
را نگاه دار و مردمان را بوقت خشم آزمای و دوست را بسود
و زیان امتحان کن و دوست زیرک و دانا اختیار کن و
از مردم نادان و ابله دور باش و آشنا را در وقت
سختی باز مائی و در کارها جد و جهد کن و بر زنان نا آزموده
اعتماد مکن و سخن نخست گوئی و تدبیر با مردان مصلح کن و ایام
جوانی را غنیمت دان هنگام جوانی و کار هر دو جهان را
بساز و از مهتران حاجت روی بروی مخواه و دوستان

و یاران را عزیز دار و با دوست و دشمن پیشانی را گشاده دار
و در همه کار یکدست مطیع مادر و پدر باش و خدمت ایشان
بواجبی بگذار و آشنایان را بهتر از پدر مهربان مپندار و
خرج باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و از مفسدان
دور باش و جوانمردی پیشه کن و مهمان بنی خود کن و در خانه
هر کس که در آئی چشم و زبان خود را نگاه دار و در عاقبت
کارهای خود نگاه کن و زیر دستان را نواخته دار و از دوست
و دشمن غافل مباش و اسرار را نگاه دار کم طمع و بی آزار باش
هر چه خواهی گفت جواب آنرا بیندیش و از مردم بخیل و متکبر
دور باش و از توانگری بهر قدر که باشد قناعت دان و درویشی
را حریص دان و پیوسته آموختن هنر باش و کار که کنی به
اصالت آن کار نگه کن رفق و لطف در کارها نگاه دار تا میتوانی
حلیم و متواضع باش و نیکوئی خود خو کن و با مردم آمیخته باش
و پیران را بزرگ دار و جوانان را خدمت کن و هیچ مردم را بنام
نیکو بخوان و نان و نمک هر کس را که میخوری حق آنرا بشناس
و قدر آنرا نگاه دار و با جماعتها پاکیزه باش و تن و جامه را پاک دار

فرزندان

و فرزندان را علم و ادب بیاموز و سواری و تیر اندازی
بیاموز و دین را جوان دار و جهان را نگاه دار و درم را برای این
جهان کفش و موزه را که بپوشی از پای راست ابتدا کن
و هنگام بیرون کردن ابتدا بپای چپ کن و با هر کس
بدان که طاقت او سخن گوی و شب چون سخن گوئی نرم آهسته
بگوی و بروز چون سخن گوئی بهر جانب نگاه کن و کم خوردن
و کم خفتن شعار خود کن و عادت دار هر چه بر خود نپسندی بر
دیگر جماعت نیز مپسند و کار از روی دانستن کن نا آموخته
استادی مکن و با زنان و کودکان راز خود را مگوی و
مال و خبر کسان دل منه و از بی اصلان وفا مجوی و با ابله
کارها مکن و کارهای ناکرده را کرده مدان و کار امروز را به
فردا مفکن و از ناکسان و بخیل امید بهبودی مدار و از خود بزرگ
تران مزاح مکن و با اکابر بزرگان سخن دراز مکن و عوام را
بخود گستاخ مکن و حاجت مندان را امیدوار مکن و کس
در خانه خود مجال کدخدائی مده و در خانه مردمان کدخدائی مکن و
از جنگ گذشته یاد میار و هیچ کار را بی تدبیر مکن

ومال کسان را بمال خویشتن میامیز و در میان زن و شوهر
نزاع مینداز و مال خود را با دوست و دشمن منمائی و خویشان
وندی از خویشان مبر و بکسید بد اندیشان پرهیز کن و فریفته
مشو و بگفتار زنان اعتماد مکن و کارها را بصبر و تدبیر کن و از
عیب مردمان یاد مکن و کسی را به بد یاد مکن و با توانا
جنگ مکن و نان خویش را بسفرهٔ مردمان مخور و در کارها
شتاب مکن و تن خود را از برای دنیا در رنج مدار و در خشم
سخن نگوی و بوقت آفتاب برآمدن بخفت و در پیش مردمان
اهل نام خود را یاد مکن و جای نشستن خود را بدان و
بر کسی افسوس مکن و سخن مردمان گوش و ناخوانده بخوان
کسان مهمان مشو و بی هنر و سوگند خورنده مباش و خیره خیره مخند
و بر راه گذرها منشین و با مخنث و بدنام و مفسد صحبت مدار و
در پیش بزرگان مخسب و با پیران در راه مرو و در میان سخن
مردمان سخن مگو و سر خود را بر زانو منه و در پیش مهمان
بر کسی خشم مگیر و مهمان را کار مفرمائی و با مست و دیوانه سخن
مگوی و با فارغ باشان بصحبت منشین و کسی را رو در روی ستایش

مکن

مکن و از بهر سود و زیان آبروی خود را مریز و متکبر مباش
و هرگز بی کار و بی انگشتری و بی درم مباش و
هر کس که ترا کاری فرماید و بکن و گردن کشی مکن
و در جائیکه نخواهی رفت و کار نخواهی کرد و چیزی نخواهی داد
ما گوی و چون وعده کنی البته که وفا کنی و هیچکس را متریان
که تا از جمیع تو هم در امان باشی والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم حق سبحانه و تعالی فرموده است
که من آن خداوندم که خداوند کار و آفریدگار رفعت آسمان و زمینم و از بالا و پست
و خورد و خواب بی نیازم و بهیچ چیز و از هیچکس حاجت و نیاز ندارم و همه
حاجتمند و نیازمند من اند و هیچکس از من نزاد و من از هیچکس نزادم
و بازگشت جملهٔ خلقان بسوی منست و مانند من در همه عالم نیست و هیچ
چیز نبود که من بودم و هیچ نباشد که من باشم و نیست کننده و هست کننده
عالم خلقان منم و پادشاه ملک و ملکوت و هرچه در هیجده هزار عالم
و همه عالم بعلم من قائمند و هیچکس از اسرار غیب من آگاه نیست و بر کار

قدرت خود اگر میخواهم که هجده هزار عالم را بیک چشم زدن نیست و نابود
توانم کردن و اگر اراده داشته باشم تا بیک طرفة العین چندین هزار
همچه هجده هزار عالم توانم آفریدن و صد هزار همچه محمد و علی از میان
خلق توانم آفریدن و برگزیدن و ازین همه آفریدن و نابود گردانیدن
و ازین همه آفریدن که ذره نقصان و فتور به پادشاهی من نرسد اگر
بیت سراسر جهان و هرچه در اوست ؛ عکس نقشی ز نور ذات رخ اوست
و اگر جمیع مخلوقات اولین و آخرین همه یکبار از من حاجت بخواهند دانم
که هر کدام چه حاجت بخواهند و دانم که هر کدام چه حاجت می خواهند و اگر
حاجت همه را روا کنم ذرهٔ نقصان به بزرگی من نمیرسد و در هجده هزار
عالم نگنجد که من در آنجا حاضر باشم و اگر عالمیان اولین و آخرین جمع آیند
ذرهٔ بکنه صفات من نتوانند رسید بیت عقل کس بسوی او برد راه
نه خرد حق ز کارش گشت آگاه ؛ و من آنچه گفته ام که از همه عیبها پاکم و از
ناسزا دورم و هر که حق را باین طریق و این صفات که گفته شد بشناسد
ایمان درست است قوله تعالی انّ فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس حق سبحانه و تعالی فرموده است
که آسمان را بی ستون باین بلندی و آفتاب و ماهتاب و ستارگان از

گشاده
از برای منافع خلق آفریدم و زمین را باین عرض و طول و صحرا و جهان
و بجای گل و بجای سنگ و کوهها را باین بلندی بعضی را از سنگ و بعضی
را از گل بیافریدم تا اهل عالم بدین و عقل مصنوعات من تفکر کنند و بدانند
که این همه نعمت که دست قدرت او آفریده شده اند و از جود خود کرد
هرگز بنای بر بنا بیرون آمده گذشته نشود قوله تعالی و ما انزل من السماء
حق سبحانه و تعالی فرموده است که نگاه کنید اندر آن باران که از آسمان فرو
میفرستم از آن آب گل صد هزار گونه گیاه و درختان بیرون آید که هر کدام
طعم و رنگی و ترکیبی و بوئی دیگر دارد و درخت بی برگ را باران گونه
سبز میکنم و زمین را جوان کنم و لباسهای الوان قوله تعالی
و تصریف الریاح حق سبحانه و تعالی فرموده است که نگاه کنید در آفریدن
باد که گاه از برای رحمت و گاه از برای عذاب و گاه از پس و گاه از پیش
گاه از راست و گاه از چپ بر آید و کسی را معلوم نیست که این باد از کجا می آید
و بکجا میرود و چون و چگونه است والسحاب المسخر بین السماء والارض
لآیات لقوم یعقلون حق سبحانه و تعالی فرموده است که نگاه کنید در
ابری که و بر آفرمان بردار باد گردانیدم که بدریا ببرد و بهر قدم و
فه که اراده من باشد آب برگیرد و بهر زمین که امر کنم ببرد و چندگه

نمیخواهم بیارد که یکنقطه بیش و کم نباشد و این همه دلیلند بر هستی ذات
منکه خداوندم و هر کدام را دین و عقلست و این مصنوعات بینند و مرا
ببین مراتب بشناسد و مراتب جی بکنند تا او را بدرجه اعلی برسانم
روایتست از برگزیده خدا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که چون
حق سبحانه و تعالی آدم صفی الله را بیافرید جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی
در بهشت رفت و حلها و گوشواری و قطره سفیدی بیاورد و حلها را بحضرت آدم
پوشانید و گوشوار در گوشش کرد و قطره را بسر نهاد و بر براق بهشتی
سوار کرد و با جمعی از ملایک مقرب حضرت آدم ع را در ساحت آسمان بگردانیدند
تا همه عجایبها را ببیند و تماشا کردن بعد از آن به بهشتش ببردند جمیع
حضرت آدم ع در بهشت مقام یافت و در هر برگ درختان و هم به بهشتها
نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله چون
حضرت آدم ع چنان دید گفت خداوندا لا اله الا الله نام بزرگ تست اما
محمد رسول الله نام که باشد که در همه جا به پهلوی نام تو نوشته می بینم در
حال جبرئیل ع نزول کرد که لولا محمد ما خلقت الدنیا والآخرة
والسموات والعرش والکرسی واللوح والقلم والجنة
الا انت یا آدم حق سبحانه و تعالی میفرماید که اگر محمد ص ع و آله نبودی من

دنیا

دنیا و آخرت آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و ترا
نمی آفریدم بلکه همه را به محبت ذات شریف محمد المصطفی ص ع و آله آفریدم و
همه را از برکت نام عزیز اوست که روزی میدهم و ترا از آن آفریدم که
آل محمد ص ع و آله را از پشت تو بوجود آید چون حضرت آدم ع از جبرئیل این
مژده دل افروز بشنید و از ذوق آن خاطرش چون غنچه گل بشکفت و
پرسید که یا جبرئیل محمد ص ع و آله در زمان من بوجود آید و یا بعد از من
جبرئیل ع گفت یا آدم محمد ص بعد از تو بوجود خواهد آمدن حضرت آدم ع گفت ای
کاشکی در زمان من بوجود می آمد که من نیز او را میدیدم جبرئیل ع
گفت یا آدم علیه السلام اگر میخواهی که محمد ص را ببینی باواز بلند عرض کن و
در حال حضرت آدم بصدق دل گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله چون آدم ع محمد رسول الله گفت نور از دهن وی بیرون
آمد و بجانب دست راست آدم ع رفت و در انگشت مهینش تا عین در
حال ناخن بسان آیینه پر نور گشت و صورت نما شد چون حضرت آدم ع
در آن ناخن نگاه کرد جوانی بدید که چون سه داماد و صورتش ماه بدر
بهتر از ماه شب چهارده پر نور و گیسوهای مشکین خم بخم و حلقه بحلقه در
بناگوش بجانب راست و چپ پریشان کرده بود حضرت آدم ع چون در سر

ناخن خود جوانی بدان شوکت و لطافت بدید حیران بماند و بمانند صورت دیوار
درشت همه حسن او واله و مدهوش گشته چون لحظه بگذشت جبرئیل
گفت یا آدم ع در آن ناخن خود جوانی می بینی که خوبی در شرح و بیان نگنجد
گنجد و از مشاهده حسن او عقل حیران است آنحضرت محمد مصطفی است که
می بینی چون بوجود آید حسن او تا باین مراتب خواهد بود

چه نام است اینکه در دیوان هستی ؛ وز و نگرفت نامی پیش و پسی
زبانم چون ز روی خرم برآید ؛ دل و جانم ز لذت پر برآید

روزی در زمان حضرت موسی علیه السلم مرد عمر بود که زمان جوانی را به
بیهوده ضایع بود هیچ کار نیک از وی بوجود نیامده بود و خلایق از ظلم و ستم
او بدرگاه حق تعالی بنالیدند و آنمرد اندک سواد داشت روزی توراة
را بگشود و تعریف حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله را بخواند چنانکه حق سبحانه و تعالی
خبر داده و آفتاب محبت محمدی ص از دلش طلوع نمود و از غایت بی
نهایت بی تابی نام شریف محمد ص را ببوسید و روی خود در ابمالید بعد از
مدتی آنمرد بمرد و خلایق از مردن او خرسندی کردند و پای او را بگرفتند
و کشان کشان او را در مزبله انداختند و سگان بامدن و بعضی از تن او را
بخوردند بفرمان خدای تعالی جبرئیل ع بموسی علیه السلام نزول کرد و گفت یا موسی ع

حق سبحانه و تعالی میفرماید که یکی از دوستان من وفات یافت و
دشمنان او را در مزبله انداختند که اگر رحمت من بسیار نمی بود همه
بنی اسرائیل را بآتش غضب میسوزم یا موسی برو و او را
از مزبله بیرون آور و غسل و تکفین کن و وی را بجای نیکان و پاکان دفن
کن آنجماعت را بگو که بر جنازه او نماز گذارند تا از گناهان ایشان در
گذرم بعد از آن موسی ع رفت و همچنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده بود
وی را دفن کردند چون شب شد بعد از وظیفه طاعت موسی ع مناجات
کرد که خداوندا باین درجه و مرتبه او را رسانیدی و آنمرد به کردار
مشهور بود و معروف گشته در دار دنیا چه قول نیک کرده که تو او را
باین درجه و مرتبه رسانیدی چون در بین اثنا وحی در رسید که یا
موسی هرچه آن گناه شنیدی بیشتر از آن بود اما روزی توراة
را بگشود و نام حبیب من یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را دید که در آنجا نوشته
دلش بمحبت آنحضرت چنین صبح صادق منور شد که اسم شریف آنحضرت را به
بوسید و در چشم و روی خود بمالید از آن سبب جمله گناهان او را
بخشیده ام و در بهشت مرتبه اعلی رسانیدم و اکرامش نمودم
روزی حضرت رسول خدا غرق گرده بود و ام سلمه که خواهر حضرت امیر المؤمنین

ست باعد و عرق را از روی و موی آنحضرت پاک کردی و در شیشه ریختی و
نگاه میداشت تا روزی دختری را عروس کرده بودند ام سلمه قدری
از آن عرق در پیشانی آن دختر بمالید آن دختر تا زنده بود از آن عرق بسیار
خوشبو بود و چون او را فرزند آمد بسان مادر خوشبو بود
تا حدی که هر فرزندی که از نسل آن دختر بودند اگر در محله ایشان گذری
کردی بوی خوش بمشام ایشان رسیدی از آن سبب لقب ایشان را
عطار گفتندی روایت که روزی حضرت رسول خدا در ربیع الوقت نشسته
بود که ناگاه گرگی پیدا شد و لب می جنبانید حضرت رسول خدا گفت ای یاران
گرگ را راه دهید راه دادند چون گرگ پیشتر آمد و بزبان فصیح گفت
که السلام علیک یا رسول الله درنده گان مرا پیش تو فرستاده اند
و گفتند که رسول خدا صلعم را بگو که امتان خود را بگوید که حیوانات لاغری را
بما واگذارند تا بخوریم که حق سبحانه و تعالی گوشت لاغر را قوت ما تعیین کرده
است حضرت رسول خدا گفت ای یاران در حق جواب گرگ چه فرمائید یاران
گفتند یا رسول الله چیزیکه خدای تعالی بر ما واجب نکرده باشد ما چرا بعمل آوریم
حضرت رسول خدا گفت ای گرگ شنودی که یاران چه میگویند گفت
بشنیدم یا رسول الله اما پیغام دیگر دارم حضرت رسول خدا گفت بفرمای

گرگ گفت یا رسول الله درنده گان گفتند که حضرت رسول خدا را بگو
که امتان تو حیوانات لاغری را اگر بما نمیدهند متوقع چنان است که حضرت
رسول خدا در حق ما دعای بد نکند و ما را بجای امت خود واگذارد تا هر کدام
از حیوانات که بتوانیم بگیریم و بخوریم حضرت رسول خدا گفت من و علی
بخدا اگر دهم که در حق شما دعای بد نکنم پس گرگ سر فرود آورد
و برفت و گفت الحمد لله که بنفرین رسول خدا گرفتار نشدیم روایت است
که روزی مردی نزد سید کائنات آمد و گفت یا رسول الله مرا دلالت
کن بفعلی که چون آن فعل را بعمل آورم داخل بهشت شوم حضرت رسول خدا
گفت برو و بصدقه دادن سعی کن که بسبب آن داخل بهشت شوی
آن مرد گفت که یا رسول الله راست میگوئی و لیکن در مدینه از من بخیل تر
کسی نیست این کار از من نمی آید رسول خدا گفت برو و روزه داشتن
عادت کن تا بسبب آن داخل بهشت شوی گفت یا رسول الله این هم از
من نمی آید که در طعام خوردن بسیار حریصم رسول خدا گفت برو نماز کن
گفت یا حضرت رسول الله روز از گرمی آفتاب تکیه میکنم و شب طاقت
بیداری ندارم حضرت رسول گفت برو و رضا بجهاد کن گفت یا رسول خدا
بسیار بد دلم و از کشتن میترسم رسول خدا تبسم کرد و گفت

چه گوئی که ترا دو کلمه بیاموزم که از خواندن سبک باشد و اگر در گفتن او عادت کنی
بسبب آن داخل بهشت شوی آن شخص گفت یا رسول الله جانم بفدای تو باد
همان دو کلمه میخواهم که فرمودی رسول خدا گفت بر دو کلمه بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اللهم صل علی محمد و
آل محمد ورد زبان کن که بسبب آن البته داخل بهشت شوی روایت
از برگزیده خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در شب معراج در زیر عرش گنبدی دیدم
که حق تعالی اورا از نور آفریده بود و بر بالای آن قبه فرشته نشسته بود بصورت مرغ
بسان سیل باران فرشته رحمت حق می بارید و هر گاه بندهٔ مؤمن بصدق
درست گوید لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله آن فرشته از ذوق
این کلام حق خود را بجنباند و آن قطرات رحمت از نعم آن فرشته بر سر حوران بهشت
بباره حق تعالی آن حوریان را نامزد آن بندهٔ مؤمن میکند که این کلام را ورد
زبان خود گردانیده باشد بشرط آنکه نماز پنج وقت را ادا کند روایت
از رسول خدا که فرموده در شب معراج چون به بهشت رفتم و در بهشت نوشته
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و پایین این کلام نوشته بود
که من آن خداوندم که بر خود واجب گردانیدم که هر که از گناه کبیره پرهیز کند و نماز
پنج وقت را ادا کند من او را داخل بهشت کردم یعنی که از ربا خوردن و زنا کردن

بجلال

بجلال سلطان و دیگر از رسول خدا آمده روایت که روزی از روز قیامت
دو نامه می آورند یکی چنان بود که از مشرق تا بمغرب و یکی بقدر از
انگشت بود در نامهٔ بزرگ همه گناه نوشته بود و در نامهٔ کوچک
نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
چون بوزن در آیند در نامهٔ کوچک سنگین تر آید از آن
سبب که آن بنده این کلام را ورد زبان خود ساخته است چون بنالی
حضرت حق تعالی در رسد که ای فرشتگان این بنده را از پل صراط
بگذرانید و در بهشت فرود آرید فصل در بیان بهشت و نشیمنه
قوله تعالی مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید از برای حضرت محمد مصطفی صلعم و آله خبر
داده است که یا محمد اهل بهشت بر تختها تکیه کرده باشند و در بهشت
هرگز ماه و آفتاب نه بینند و حضرت رسول خدا فرموده است که اهل بهشت
چون جوان هیجده ساله باشند و هرگز پیر نشوند و رخت ایشان کهنه
نشود و نعمتی که خدای تعالی بایشان داده است هر چند که میخورند آخر نشود
و بول و غایط و آب دهن و آب بینی ایشان را نباشد و هر چند میخورند
و می آشامند مثل عرق از وجود ایشان بیرون می آید و آن عرق مزار

بار از مشک اذفر خوشبوتر بود و حوریان بوند که هر یکی از ایشان در دنیا
حجاب باشند و از نور رخسار ایشان آن نار زیک بگردد و حسن ایشان حیران
بود که در بیان نیاید و عمارات بهشت مشک بود و گیاه آن زعفران بود و سنگ
ریزه آن از در و مرجان بود و آب بهشت عسل و شیر و شراب طهور بود و میوه
بسیار شیرین و خوش لذیذ بود چنانکه حق تعالی فرموده است که مَثَلُ الْجَنَّةِ
الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ غیر آسن
لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ
وَأَنْهَارًا قَاعًا صَفْصَفًا باب در بیان احوال روز قیامت
لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا یعنی گفت که چون روز قیامت پدید آید
حق تعالی جبرئیل امین را امر کند که یا جبرئیل برو و حضرت محمد صلعم را از خاک بیدار
گردان و وی را بصحرای قیامت حاضر کن تا حساب خلقان کرده شود بعد از آن
جبرئیل بیاید و سرتاسر زمین را بگردد و هیچ نتواند معلوم کردن که مکه کدام
و مدینه کدام و باز گردد و بدرگاه حق تعالی بتضرع آید و گوید که پادشاها
ملکا معبودا هیچ معلوم نشد مرا که مکه کدام است و مدینه کدام زیرا که تمامی
روی زمین هموار و یکسان باشد ندا آید که ای جبرئیل بار دیگر برو و هر جا که
نور از زمین تا آسمان پیوسته است آن روضه حضرت محمد مصطفی صلعم

باشد • بعد از آن جبرئیل علیه السلام بار دیگر بزمین آید و روضه حضرت رسول خدا را
پیدا کند و گوید که یا محمد و یا احمد و یا بشیر و یا نذیر و یا سید العجم
حضرت محمد مصطفی صلعم واله را هفتاد بار نام بخوانم هیچ جواب نشنیدم ندا آید
که یا جبرئیل اگر هفتاد هزار بار نام بخوانی جواب ندهد الا بآن که وی را خوش
آید ندا آید که یا جبرئیل برو و بر سر روضه حضرت محمد مصطفی صلعم واله
بگو که ای شفیع و مشفع جرایم عاصیان و گناهکاران قم باذن الله تعالی بار دیگر
جبرئیل بر سر روضه رسول خدا آید و بدین نامها وی را بخواند وی با
رگ ای خود را بر سر تربت حضرت رسول خدا بزند چنانکه بدو نیم کرده شود
رسول خدا گوید که لبیک لبیک یا جبرئیل امروز چه روز است جبرئیل گوید یا محمد
حضرت حق تعالی بر تو سلام میرساند و میگوید که امروز روز قیامت است
برخیز و بصحرای قیامت حاضر شو تا حساب خلقان کرده شود که هذا یومکم
الذی کنتم توعدون پس محمد رسول خدا گوید که والله لا اقوم حتی
یغفر الله ذنوب امتی یعنی بخدا که از خاک بر نخیزم تا حق تعالی گناه امتان
مرا نبخشد و بعد از آن حضرت جبرئیل علیه السلام سر بسجده نهد و گوید خداوندا تو میدانی
که حضرت محمد صلعم واله چه میگوید ندای حضرت حق در رسد که یا جبرئیل برو
حضرت محمد صلعم را از من سلام برسان و بگو که امروز همه پیغمبران آن کنند که

من گویم ومن انگیزم که تو گوئی قوله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
یعنی یا محمد ص امروز چندان امتان ترا بیامرزم که تو راضی وخوشنود
شوی آنگه جبرئیل علیه السلام بیاید واین پیغام بر رسول خدا ص بگوید چنین
حضرت رسول خدا ص این سخن از جبرئیل بشنود بسیار خوشحال گردد
فرحان بعد ازان صحرای قیامت حاضر شود خلایق اولین وآخرین گروه گروه بیایند
قوله تعالی يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا وگروه گروه که بیایند جبرئیل علیه السلام
گوید که یا محمد ص این قوم امتان داود پیغمبر ع اند واین قوم امتان
ابراهیم ع پیغمبرند واین قوم امتان موسی پیغمبر ع اند واین قوم امتان
عیسی پیغمبر ع اند واین قوم امتان ضعیف نحیف تواند وامتان محمد ص
واگر در آخر همه می آیند وچنین حضرت رسول خدا امتان خود را ببیند برخیزد
وتاج کرامت ورحمت بر سر نهند و ردای عزت بر دوش افگنند و
در پیش امتان خود بایستند وگوید که السلام علیک ای امتان مطیع و
من رحمت خدای بر آن امت من باد که قول خدا وامر من ونهی امیر المؤ
منین ع علیه السلام بعمل آورده باشند قوله تعالی لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ وگوید که ای امتان من هر کدام که عمل نیک کرده اید امروز مزد
شما بعذاب دوزخ خواهد بود چون حضرت رسول خدا این سخن گوید هر که بهشتی

در حال رویش سفید گردد و هر که دوزخی باشد رویش سیاه گردد
وبعد ازان رسول خدا گوید که ای امتان بدبختان حق سبحانه وتعالی در
کلام مجید فرموده بود که إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ عَدُوٌّ
لَكُمْ یعنی در دنیا مال وعیال تلف کردید وبنده کی خدا نکردید وبعد ازان
علم حضرت پیغمبر ص ع واگر را بپا کنند و در صحرای قیامت بزنند
قوله تعالی وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا
يَسِيرًا وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ
ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا یعنی بعد ازان بهشتیان
را نامه بدست راست دهند و دوزخیان را بدست چپ دهند قوله تعالی
اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ حَسِيبًا یعنی بعد ازان فرشته آواز
دهد که بخوانید هر عملی که در دنیا کرده اید آنگه هر کدام عمل نیک و بد خود را
بخوانند قوله تعالی مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ یعنی روز قیامت چنان
بود که پنجاه هزار سال این دنیا و چون نصف روز قیامت بگذرد و حساب
خلایق تمام شود و در آن روز همه خلایق از شرم گناه خود سر در پیش افگنده
باشند و از گرمی آفتاب پیچ چون پس گداخته و گرم گردد و بعضی
عرق بزانو بود و بعضی را تا بناف و بعضی را تا بگردن قوله تعالی فَرِيقٌ فِي

الجنّة و فریقٌ فی السّعیر یعنی روز قیامت چون حساب خلقان شود
گروه گروه شوند بعضی را جامهای چرکین بپوشند و بدست چپ بدوزخ
برند قوله تعالی وَسَرابیلُهُم مِن قَطِرانٍ و عذاب دوزخیان در دوزخ
همچنان باشند که نمیرند اما زنده هم نباشند قوله تعالی اِنَّهُ مَن یَأتِ
مُجرِماً فَإنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا یَمُوتُ فیها وَلا یَحیٰی و همچنین هزار سال در عذاب
باشند و بعد از آن دوزخیان بفریاد در آیند و گویند که خداوندا یکبار دیگر
ما را به دنیا فرست آنچه شرایط شرع که باشد بعمل آوریم از حق تعالی ندا
آید که اِخسَئُوا فیها وَلا تُکَلِّمُونَ یعنی ای دوزخیان لال باشید
و دل بعذاب دوزخ بنهید که من بار دیگر دنیا را نخواهم آفرید و در آن
وقت کافران از رحمت حق ناامید باشند قوله تعالی یا لَیتَنی کُنتُ
تُراباً یعنی ای کاشکی ما در دنیا خاک می بودمی و آدمی زاد نمی بودمی و
امتان وا محمّدا وا محمّدا میگویند و همه یکبار در گریه آیند و ندای حضرت حق
در رسد که یا جبرئیل برو و بر کنار دوزخ بایست و امتان محمد صلعم
واگر را ببین که بعذاب بر چه نامتر گرفتار شده اند و چون جبرئیل علیه السلم
امتان محمد صلعم واگر به الحاح بیند گویند که تو چه کسی که ما مثل تو خوش
صورت ندیدیم جبرئیل ع گوید که مرا جبرئیل نام است امتان محمد صلعم گویند که یا

جبرئیل ع برو و محمد صلعم واگر را از ما سلام برسان و بگو که زود بیا که ما امت تو
بخشیم و این بگوید و زار زار بگریند آنگه جبرئیل ع در بهشت رود و چون حضرت
رسول خدا را ببیند زار زار بگرید که یا اخی جبرئیل ع در بهشت گریه کردن
چه وجه دارد در بهشت برای شادکامی باشد جبرئیل ع گوید که یا محمد
آنچه من دیدم اگر تو ببینی گریه تو از گریه من بیشتر خواهد بود رسول خدا میگوید که
یا جبرئیل چه دیدی جبرئیل علیه گوید که یا محمد صلعم امتان ترا دیدم که در دوزخ
بعذاب بر چه نامتر گرفتار بوده اند چون جبرئیل علیه السلام این سخن بگوید رسول خدا زار زار
بگرید و گوید که یا جبرئیل ع مرا خبر ده که امتان من کسی در دوزخ باشند
و بعد از آن رسول خدا زار زار دوش و عمامه از سر بردارد و نعلین از پای بیرون
و از بهشت بیرون آید بدر بهشت جمع از کودکان ایستاده باشند رسول
خدا گوید که ای کودکان چرا از بهشت بیرون آمده اید کودکان گویند که مادر
پدر ما در بهشت نیامده اند و ما در انتظار ایشانیم رسول خدا گوید که ای
طفلان مادر و پدر شما در دوزخ شده اند اکنون من بشفاعت ایشان میروم و بعد
چون طفلان این سخن بشنوند فی الحال آب از دست بریزند و بگریه در آیند
حضرت رسول نیز بگریه در آید و سر سجده نهد و گوید که خداوندا بهشت
نمیخواهم امتان مرا از آتش دوزخ خلاص بده ندای حضرت باری تعالی در رسد

که یا محمد امتان ترا بتو بخشیدم بفرمان حضرت حق سبحانه و تعالی
جبرئیل علیه السلام را فرماید که امتان محمد را از دوزخ بیرون آورده در جوی کوثر
ببرد و غوطه بدهد بفرمان حق تعالی همه جوان خوش صورت و نازک بدن
شوند و جبرئیل حلهای بهشت بدیشان بپوشاند و همه را حق تعالی
حوران بهشت بدهد و در بهشت منزل و ماوای بدهد از حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم قوله تعالی أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ یعنی حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خبر داده است که کسانیکه
در دنیا گناه کبیره کرده اند ایشان را از دوزخ نجات نمی باشد و قول
دیگر آنست که ایمان مجمل آورده اند شفاعت محمد مصطفی صلعم داخل بهشت
میشوند اما چندین هزار سال در دوزخ عذاب بکشند روایتست
که روزی بفرمان حق سبحانه و تعالی جبرئیل ع در نزد موسی آمد و گفت یا موسی
حق سبحانه تعالی فرماید که در مصر بغلان سرا مارا بنده ایست که بدرگاه
من بیگانگی میکند برو او را بدرگاه ما دلالت کن و هر جور و جفا که بجهة من
بتو رسد از تو در گذرد موسی در سرائی آن پیر رفت و آن پیر دویست سال
بود که فرعون را بخدائی پرستیده و متابعت شیطان کرده بود موسی
چون آن پیر را بدید گفت ای پیر بنده گی آن کس را بکن که هجده هزار عالم را

بیافرید و جان دهنده و جان ستاننده اوست چون آن پیر آن
سخن بشنید موسی را ناسزا گفت و موسی گفت ای پیر دویست
سال است که بندگی فرعون میکنی و نه نعمت دنیا داری و نه دولت بهشت
اگر از روی ارادت بدرگاه الله باری تعالی دولت و نعمت دنیا وافر
تر خواهم بخشیدن آن پیر چون این سخن بشنید عشق بجگر فرو رفت و
دلش از هوای این سخن مصفا گردید و سینه اش بهدایت حلم ما بنه
و باطنش از ریای منی که حق تعالی مجتبا شد و ازینجاست که حضرت رسول الله
فرموده است که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی یکساعت در
راه رضای حق تعالی فکر کردن بهتر از یکساله طاعتست بعد از آن پیر بصدق
درست مسلمان شد بعد از آن خطاب آمد که یا موسی پیر را بگو که گنج بسیار
در ریسمانه در زیر ستون است او را بگیرد و خرج خود کن انگه بفرمود که پیر
آنجا را بکاوید و گنج را بیرون آورد پیر گفت یا موسی من مالا کم خدمت کردم
بر میان بسته ام در حال حق تعالی بمن انعام کرد دریغ که همه عمر خود را ضایع
و بسر بردم و مدهوش میبود و محبت الله تعالی شد و بازار رفت و کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بسیار میگفت زیرا که حضرت موسی
گفت که ای پیر بدان و آگاه باش که هر چه حضرت حق سبحانه و تعالی بیافریده

بحرمت ذات شریف حضرت محمد مصطفی صلعم واگر با فرید القصه فرعون را
از احوال پیر خبر دادن پس فرعون ملعون بفرمود تا دیگ بزرگ را بیاوردند
و دیگرا حاضر ساختن فرعون گفت ای پیر بیا و از دین موسی باز گرد
و اگر نه بفرماییم تا ترا در این دیگ اندازند پیر گفت ای فرعون هر تنیکه ترا
خدمت کرده باشند آن تن سزاوار است که در این دیگ بجوشم
و از دین تو بکردم پیر گفت ای فرعون هر چه خواهی بکن که ما از برای او
از جان و جهان گذشتیم بعد از آن فرعون لعین گفت که پیر را در دیگ
اندازند در حال جبرئیل امین بفرمان ملک جلیل پیر را از آنجا در ربود و نزد
موسی علیه السلام آورد و از شفقت الهی آن پیر مسرور و محبت الهی تر شد چنانکه
دل هیچ کس خلایق نبود و هر دم پیر نعره میزد که فرعون لعین شیطان را میپرستید
و خدای رحمن و رحیم را نمی پرستید حاضران گفتند که ای پیر خاموش باش که
اگر فرعون را خبر کنند هلاک میشوی باید پس پیر بزبان حال گفت که لا
یجد المؤمن حلاوة الایمان حتی تیسر البلاء فی کل مکان یعنی مؤمن لذت
ایمان و شیرینی عشق الله تعالی را نمی یابم تا تیر هدف و بلا نگردد آنگه
قاصدان فرعون لعین بیامدن و خواستند که در دیگش اندازند که باز دیگر
جبرئیل علیه السلام پیر را در ربود و نزد حضرت موسی ع با درد عاشق

چون قدم ارادت و محبت در بارگاه معشوق نهد پروانه صفت نقد هستی خود
را نثار قدم شعله معشوق میکند تا معشوق به نور جمال خود عاشق سوخته را
میزبانی کند چون هستی پرتو معشوق ظاهر شود هستی مجاز عاشق برخیزد
و از عاشق جز نام و نشان نماند و از بود و نابود بپیوندد

بیت

عشق آمد و شد خونم اندر رگ و پوست ۞ از هستی خود تهی کرد ره دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت ۞ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

پیر همچنان نعره میزد که فرعون لعین شیطان را میپرستند و خدای
تعالی که رحمن و رحیم است نمی پرستند چون نوبت سیم پیر را گرفتند پیر گفت
یا موسی باکی نبود اگر جان را از برای دوست در دیگ بلا بجوشانیم نقصان
نخواهد بود آنکه پیر را در دیگ انداختند آهی نکرد و جان بجان آفرین تسلیم کرد
چون موسی آن حال مشاهده نمود زار زار بگریست خطاب آمد که یا موسی
بسوی آسمان نگاه کن چون نگاه کرد پیر را دید چون جوان هجده ساله در بهشت به بالای
کوشک نشسته بود و حوریان بهشت را دید که بر کنگرها بر آمده بر سرش طبقهای
رحمت نثار میکردند و از خدمت و صحبتش شادکامی میکردند موسی علیه السلام
چون پیر را بدان درجات دید خوشحال گشت و شکر حق تعالی بجای آورد و گفت
هر که برضای الله تعالی از سر جان برخیزد مراتب او چنین خواهد بود روایت

که روزی در زمان پیشین مردی بود فاسق و فاجر و در وقت مرگ وصیت کرده بود که
چون من بمیرم مرا بسوزانید و خاکستر مرا نیمه بباد و نیمه دیگر را در دریا افگنید چون آن مرد بمرد
بموجب وصیت عمل نمودند پس حق سبحانه و تعالی باد را امر فرمود که ذرات او را جمع کرد
و بکمال قدرت خود او را زنده گردانید و گفت چرا چنین وصیت کردی آن مرد گفت بار خدایا
بر تو ظاهر است که از غضب تو ترسیدم و اندیشیدم که اگر چنان کنم مرا زنده نکنی و عذاب
نفرمائی خطاب آمد که ای بنده من واجب شد که ترا بیامرزم و آمرزیدم که از این نیز بد
و مرا ... بسیار آرزو چون تو از عذاب ترسیده ای ترا ایمن گردانیدم و بیامرزیدم
که مرا با تو چنین نسبتست روایت است که رسول خدا گفت که شب معراج از پس پرده آواز آمد
که یا محمد هر که توکل بمن کند و پناه بمن آورد و باری از غیر من طلبد پیش از آنکه او حاجت طلبد
من حاجت او را روا کنم و او را از همه آفات نگهدارم روایت مذکور است که فرعون
علیه اللعنه در خواب دید که آتشی از بیت المقدس بیرون آمد و در خانه او افتاد و تمامی
عمارات او بسوخت و طایفه بنی اسرائیل را هیچ مضرات نرسانید و چون منجمان را حاضر
کردند و گفتند از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که هلاک تو بدست او باشد فرعون
علیه اللعنه بفرمود که مردان را از زنان جدا کردند و بفرمود که هر زنی که از بنی اسرائیل بار دارد
بکشند چنین مدت مدید بدین نسق بگذشت اهل بنی اسرائیل گفتند با فرعون
که پیران بنی اسرائیل که بارگاه خدمت میکردند پیر شدند و پسران ایشان را تمام بکشند

شاید

القصه شاید که ازان پسران که منجمان گفته اند در میان این پسران کشته باشد
فرعون بفرمود که یکسال دیگر هر پسر که بوجود می آید نکشند القصه بدان سال کسی
نکشند که موسی بوجود آمده بود و ولادت موسی چنان بود که عمران که پدر موسی
بود مرد مومن بود و دین را پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد و از جمله حاجبان
فرعون بود منجمان گفته بودند که گمان چنان است که این پسر از پشت عمران بوجود
خواهد آمد چون فرعون از منجمان این سخن بشنید مقرر ساخت که عمران یک ساعت
از پیش او دور نشود و بفرمود که عمران شب نزدیک وی باشد و درها را از جانب اندرون
قفل کنند یک شب حق سبحانه و تعالی فرشته را امر کرد که زن عمران را نزد وی برد چون عمران
از خواب بیدار شد زن خود را بر سر بالین خود دید گفت چگونه آمدی که درها بسته
و قفل نهاده بودند زن عمران گفت من نیامدم مگر فرشته آنجا مرا بار دیگر مرا نزد
تو آورد القصه در آن شب و در آن لحظه عمران با زن خود جفت شده چون فارغ
شدند همان فرشته زن عمران را بر داشت و بسرای وی باز برد و چون مدت حمل بگذشت
در همه شهر مشهور گشت که زن عمران حامله شده است چنین فرعون خبر یافت
در تشویش افتاد و حاملان واقعه حیران ماندند که عمران دایم با او بود پس قابله
بفرستاد تا حال معلوم کنند چون قابله فرعون بیامد موسی از شکم مادر بپشت
مادر نقل نموده ساکن گشت القصه چنین بوجود آمد که گماشتگان فرعون را خبر شد بدر

۱۳۲۷ ۱۹۲۷ ۱۱۲۵

خانهٔ عمران آمدند مادر موسی بترسید و خداوندا این طفل را بسوی تو سپردم خداوندا
که با عورت طفل خود را در تنور پنهان کنم و قدرت ما را ببینی چه کنم مادر موسی
از ندای غیب خوشحال گشت و دلیرانه بسر تنور آمد و موسی را در زیر خاکستر تنور
پنهان ساخته که گماشتگان فرعون بسر تنور آمدند عمهٔ موسی از موسی خبر نداشت
در تنور آتش افروخته بود چون گماشتگان تنور را آتش افروخته دیدند از در سرا بیرون
رفتند چون خطر رفته بود مادر موسی بسر تنور آمد تا معلوم کند که طفل او در کدام رسیده است چون
در تنور نگاه کرد موسی را دید که در میان آتش نشسته با آتش بازی میکند مادر موسی
بسر سجده نهاد و روی بر خاک مالید و خدا را حمد و ثنا گفت و آن اشارت بر آمده
که در هر ورطه و مشکلی که در بیابانی باید بخدا توکل کرد و خود را باید با او تنها باید سپرد
و کار خود را با او باید واگذاشت تا مطلوب بهمه جا بی زحمت و تباه حاصل گردد هر که
توکل بالله نکند و تابع ابلیس شود در دو جهان سرگشته و ناکام بماند نعوذ
بالله

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب [illegible] ۱۲۳

موافق [illegible]

[illegible]

میر باقر میر احمد اوغلی ....

میر باقر میر احمد اوغلی

میر